



شکاف میان نگاه نو و ادبیات کهن باقی است

پرتال جامع علوم انسانی

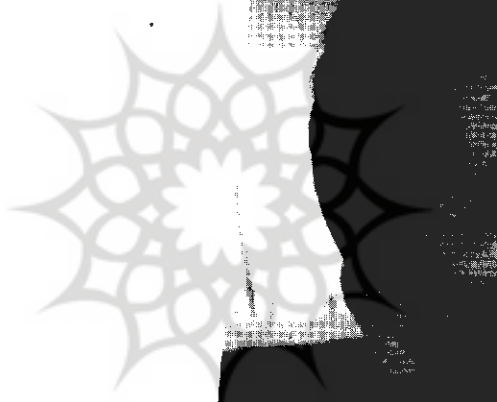
گفت‌وگوهای کتاب ماه ادبیات و فلسفه، از دکتر یاحقی می‌خواهیم که مختصری درباره زندگی و تحصیلاتشان بگویند.

■ **یاحقی:** به سه معنی من فردوسی هستم: زادگاهم فردوس، علاقه و زمینه کارم فردوسی و محل کار و خدمتم دانشگاه فردوسی است و به این افتخار می‌کنم. فردوس را شاید خیلی‌ها نشناسند، اما «تون» را اغلب می‌شناسند؛ «تون طیس» شهری محروم و قدیمی و کویری در جنوب خراسان است. عبارت «به تون طیس» را به ویژه نسل پیشین و کهنسال خوب می‌شناسند و خود شاید بارها آن را به کار برده باشند، چیزی مرادف «به درگ، یا به جهنم»!

تون باستانی که از سال ۱۳۰۸ به نام جدید «فردوس» خوانده شد، در شهریور ماه ۱۳۴۷ در اثر زلزله از روی نقشه جغرافیا حذف شد و چند سال بعد به تدریج فردوس نوپا در کنار آن بالید و به صورت شهری مدرن که هیچ شباهتی به تون باستانی نداشت بازسازی شد. من در ۱۸ خرداد ۱۳۲۶، یعنی ۲۱ سال قبل از آن زلزله هولناک، در یکی از محلات همان تون قدیمی در یک خانواده مذهبی محروم و

دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد یکی از برجسته‌ترین مراکز دانشگاهی ادبیات در ایران است که یادآور سالها تلاش مستمر استنادی چون دکتر علی‌اکبر فیاض، دکتر علی شریعتی، دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر احمدعلی رجایی بخارایی در تحقیق و تربیت دانشجویان ادبیات است. اگر این استادان را نسل اول دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد بدانیم، در میان نسل دوم استادان این دانشکده، دکتر محمدجعفر یاحقی تلاشهای فراوانی در باب استمرار این خط انجام داده است تا همچنان این دانشکده یکی از قطبهای مهم آموزش ادبیات فارسی باقی بماند. گفت‌وگوی این شماره کتاب ماه ادبیات و فلسفه با دکتر یاحقی است که در این گفت‌وگو دکتر محمدرضا راشد محصل و جواد میزبان حضور دارند که از ایشان سپاسگزاریم.

□ محمدخانی: با سپاس از دوستان، در ابتدا مطابق دیگر



پرتال جامع علوم انسانی
پژوهشگاه انسانی و مطالعات فرهنگی

پژوهشگاه انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ادبی بسیار علاقه مند بودم. اما از بخت بد من آن سال در شهر ماهنوز رشته ادبی تأسیس نشده بود و من ناگزیر شدم به رگم میل باطنی خود در رشته طبیعی نام نویسی کنم. سال بعد که به کلاس پنجم طبیعی می رفتم در شهر ما چهارم ادبی تأسیس شد و من در میان ناباوری همگان و به رگم مخالفت پدر و مادر و اولیای دبیرستان با اصرار خواستم که نام مرا در کلاس چهارم ادبی بنویسند. انکار مدرسه و معلمها در این میان سودی نبخشید و من عملاً از نظر آنها یک سال عمر خود را تلف کردم و به جای رشته پر اسم و رسم و نان و آب دار طبیعی، رشته بی اسم و رسم و بی سرانجام ادبی را ادامه دادم، اما هیچ گاه حتی امروز از این تصمیم خود لحظه ای پشیمان نبوده ام.

تا کلاس پنجم ادبی در فردوس خواندم. وقتی به کلاس ششم می رفتم، به رگم مشکلات مالی و دشواریهای دیگر خانوادگی راهی مشهد شدم و ششم ادبی را با رتبه اول در مشهد گذراندم و بلافاصله در همان سال در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مشهد با رتبه

زیر متوسط متولد شدم. پدرم ابتدا در کار بازار و کشاورزی مختصر دستی داشت، اما همان مختصر را هم به زودی بر سر جنون برادر و تحصیل فرزندان گذاشت. پدر بسیار علاقه مند بود که من درس حوزه بخوانم و از مدرسه علمیه سردر بیاورم. او به همین منظور با طلاب علوم دینی روابط نزدیکی برقرار کرده بود و زمینه را برای ایجاد علاقه در پسر فراهم می کرد. اما من ناخلفی کردم و بعد از دبستان با ابرام و اصرار، به رگم نظر پدر، دوره دبیرستان را ادامه دادم. آن سالها پدر عقیده داشت که در مدرسه های رسمی چیزی جز بی دینی و لامذهبی نمی آموزند، به این جهت از سرنوشت فرزند خود بیمناک بود. سالی که می خواستم به کلاس چهارم دبیرستان بروم به رشته

اول پذیرفته شدم. سالهای ۵۰-۱۳۴۶ دوران تحصیل من در دوره لیسانس دانشگاه مشهد بود. نسل ۵۰-۴۶ رشته زبان و ادبیات فارسی آن دانشگاه این خوشبختی را داشتند که از محضر برجسته ترین چهره های علمی آن سالها در دانشگاه مشهد برخوردار بودند. نسل آن سالها در واقع دیدگاههای نئومذهبی و برداشتهای روشنفکرانه را از دکتر علی شریعتی، عمق مطالعه، روش تحقیق ادبی و متدولوژی برخورد با ادب گذشته را از دکتر غلامحسین یوسفی و بالاخره ذوق ادبی و نگاه آزاداندیشانه را از دکتر احمد علی رجایی می آموختند. درود خدا به روان آن هر سه استاد که هر کدام حق بزرگی بر گردن من داشتند. ناگفته نگذرم، دکتر علی اکبر فیاض که در واقع بنیانگذار دانشکده ادبیات مشهد بود نیز از زمره استادان بنام و چهره های موثر دهه چهل این دانشگاه به شمار می آید، اما از بخت بد ما آن سالها او به تهران رفته بود و من مستقیماً کلاس او را درک نکرده ام، اما در جلسات دیگر، چه در دانشگاه و چه در آستان قدس از حضور سودمندش کسب فیض کرده ام. آخرین سال حیاتش هم که او در دوره فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی تاریخ بیهقی درس می داد، سعادت آن را نداشتم که در کلاس درسش حضور پیدا کنم. فیاض از چهره های استثنایی تاریخ دانشگاه مشهد بود. چندین زبان مهم دنیا و از جمله یونانی و لاتین می دانست، که در آن سالها در ایران تقریباً نمونه و زبانزد بود.

من بعدها با شادروان دکتر رجایی انس ویژه ای پیدا کردم و به مراتب بیشتر از یک دوره دانشگاه در آستان قدس رضوی از همدمی او بهره بردم. توضیح بیشتر آنکه رجایی به دلیل آزاداندیشی و سلیقه مستقلی که داشت در سال ۱۳۴۷ زودتر از موعد بازنشسته شد و بلافاصله به دعوت باقر پیرنیا، استاندار خراسان و نایب التولیه وقت به آستان قدس رفت و برای نخستین بار در جنب کتابخانه آستان قدس کارهای فرهنگی را آغاز کرد. او از همان ابتدا گروهی از دانشجویان دستچین خود را به همکاری دعوت کرد که من هم از آن زمره بودم. مهم ترین دلبستگی رجایی در آستان قدس تفحص و تأمل در ترجمه های فارسی قرآنهاي خطی موجود در کتابخانه آستان قدس بود. او با عشق و علاقه فراوان صدها قرآن مترجم نفیس مربوط به ادوار کهن تاریخی را با کمک دانشجویانش از میان حدود پنج هزار قرآن خطی آن کتابخانه دستچین کرد و ضمن پژوهش در اطراف آنها و انتشار چند تحقیق مستقل در این مورد به گردآوری برابری های فارسی واژه های قرآنی پرداخت، کاری که بعدها برای من دلبستگی و سررشته نوعی تخصص به حساب آمد، برای آنکه تا امروز از عرصه ذهن و حوزه کارهای پژوهشی من به دور نمانده است. در آن دوره من قریب به پنج سال با رجایی در کار تنظیم فرهنگنامه ای عربی فارسی براساس ترجمه های قرآنهاي خطی همکاری کردم و رجایی از همان آغاز مسئولیت علمی این کار و سرپرستی گروه دانشجویان فرهنگنامه را به من سپرد. بگذریم که این کار هنوز به جایی نرسیده بود که رجایی به علت اختلاف نظر شدید با مسئولان وقت آستان قدس، با آنکه به این کار بسیار دل بسته بود، آشفته خاطر از آستان قدس کنار کشید و راهی تهران شد و کار تدوین فرهنگنامه، که دیگر آن زمان با مسئولیت مستقیم من انجام می شد، نیز پس از مدتی به تعطیلی کشیده شد.

من در آن زمان دوره فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مشهد را در سال ۱۳۵۲ تمام کرده بودم و مشغول گذراندن دوران خدمت سربازی در دبیرستان علم، وابسته به دانشگاه فردوسی و تدریس در آموزش و پرورش بودم و همزمان رساله فوق لیسانس را با عنوان «تصاویر شاعرانه ابزار و اشیاء در شاهنامه فردوسی» تکمیل

می کردم.

بعد از اتمام دوره سربازی و دفاع از رساله فوق لیسانس با درجه ممتاز، بلافاصله در تابستان ۱۳۵۴ در دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران ایضاً با رتبه اول پذیرفته شدم (دوره دکتری دانشگاه فردوسی مشهد از نیمسال دوم آن سال باز شد). همزمان شادروان دکتر یوسفی به من پیشنهاد کرد که اگر مایلم در گروه زبان و ادبیات فارسی مشهد به عنوان مربی استخدام شوم، که پذیرفتم و ضمن آنکه در تهران درس می خواندم، در مشهد درس هم می دادم. حدود دو سال درسهای دکتری من طول کشید، که این دو سال برای من میان مشهد و تهران به سعی میان صفا و مروه گذشت. بنابراین الان که این صحبتها ضبط می شود بیست و هفت سال و چند ماه است که من عضو هیأت علمی دانشکده ادبیات مشهد هستم. آن زمان من از زمره معدود اعضای علمی این دانشکده بودم که سابقه استخدام در آموزش و پرورش نداشتم و مستقیم کار خود را از دانشگاه شروع کرده بودم.

چون کار اصلی من در مشهد بود، موضوع رساله دکتری خود را که فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی بود، به اشاره شادروان دکتر زرین کوب، که آن سالها مدیر گروه ادبیات تهران بود، با مرحوم دکتر یوسفی گرفتم و مشاوره رساله ام با عزیز روان شاد دکتر مهرداد بهار بود، که در بنیاد فرهنگ ایران با دکتر خانلری کار می کرد و با دوره دکتری تهران هم همکاری علمی و آموزشی داشت.

نوشتن رساله دکتری من با جریانهای آستانه انقلاب همزمان شد. فعالیتهای سیاسی آن سالها به مقتضای جوانی و تب و تاب سالهای انقلاب، مقداری کار تکمیل و دفاع از رساله دکتری مرا به تأخیر انداخت و اصلاً حال و هوای روزهای اول انقلاب طوری نبود که آدمی مثل من، دنبال دفاع از رساله و ارتقا و این جور چیزها برود. در واقع شرکت در بحثها و نشستهای سیاسی و چاره اندیشی برای آینده دانشگاه و مملکت، وقتی و دل و دماغی برای کارهای شخصی باقی نمی گذاشت.

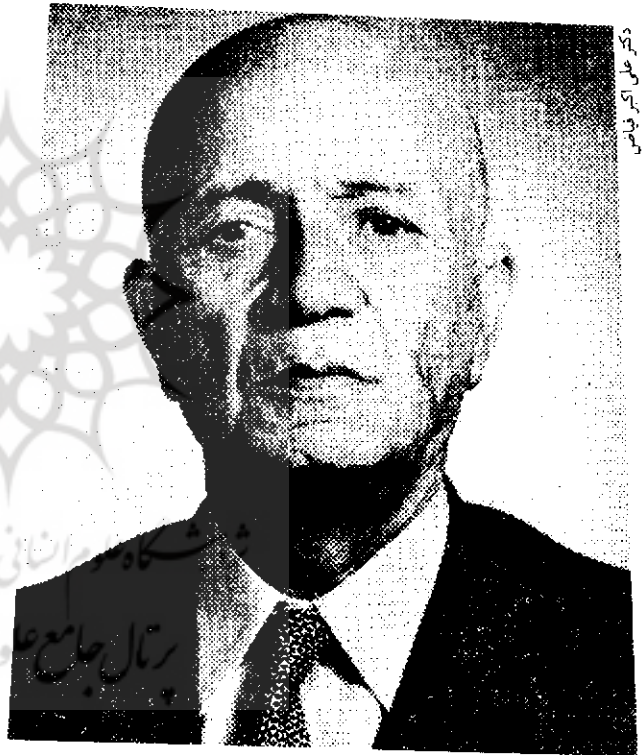
در سال ۱۳۵۹ که وضع سیاسی کشور کمی به قرار آمده بود، آن هم با پیشنهاد و در واقع فشار استادان راهنمایم سرانجام از این رساله با رتبه ممتاز دفاع کردم. این کتاب، که بلافاصله به توصیه شادروان یوسفی به چاپ سپرده شد، بر اثر اهمالهای ناشر سرانجام ده سال بعد از دفاع یعنی در ۱۳۶۹ چاپ شد.

کار تحقیق و مطالعه را تقریباً از همان سالهای دانشجویی که با مرحوم رجایی در آستان قدس کار می کردم، آغاز کرده بودم. به یاد می آورم اولین مقاله ای که نوشتم در سال ۱۳۴۹ در نامه آستان قدس آن زمان چاپ شد و آن عبارت بود از گزارشی از کار گروهی که در مورد قرآنهاي نظر رجایی کار می کردند با عنوان «فرهنگنامه قرآنی». چند مقاله دیگر هم آن زمان در مورد قرآنهاي خطی نوشتم که در همان نامه آستان قدس و یکی هم در خورد و کوشش دانشگاه شیراز چاپ شد. بعد از تعطیلی کار فرهنگنامه بود که من به زمینه های دیگر از جمله کار در مورد فردوسی در رساله فوق لیسانس و پیرامون اساطیر ایران در رساله دکتری ام پرداختم و آن هم زمینه دیگری شد برای مطالعه و تدریس من.

بعد از انقلاب و در واقع همزمان با انقلاب فرهنگی دانشگاهها بود که با کارهای قرآنی تجدید مطلع کردم. به این معنی که بعد از بسته شدن دانشگاهها ستاد انقلاب فرهنگی از اعضای علمی دانشگاهها، که دیگر کار آموزشی نداشتند، خواسته بود هر کدام طرحی تحقیقی انتخاب کنند و به آنها پیشنهاد بدهند. من بلافاصله

«طرح تکمیل فرهنگنامه قرآنی» را پیشنهاد کردم و داوطلب شدم که آن را دنبال کنم. (توضیح آنکه خودم طی این مدت مرتب مراقب فیشها و یادداشت‌هایی بودم که آن سالها با زحمت فراوان تهیه شده بود و هر چند گاه یک بار مراقبت از آنها را به مسئولان کتابخانه و امور فرهنگی آستان قدس که اغلب از دوستان و آشنایان من بودند یادآوری می‌کردم.) همکاران ما در ستاد انقلاب فرهنگی متوجه اهمیت این طرح نشدند و با تکمیل آن به عنوان کار موظف من موافقت نکردند و در واقع باید بگویم این بخت نیک از دانشگاه ما دریغ داشته شد. اما دغدغه این کار از سر من دست برنداشت.

در سال ۱۳۶۳ که بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس آغاز به کار کرد، از من خواستند که برای اجراء در این بنیاد طرحی بدهم. من به مصداق «العود احمد» به صرافت همان کاری افتادم که سالها پیش در همین آستان قدس شروع شده بود. طرح «تکمیل فرهنگنامه قرآنی» در واقع از زمره نخستین طرح‌هایی بود که اجراء آن در بنیاد به تصویب رسید و من اتمام آن را با همکاری گروهی که عمدتاً از



دکتر محمد خانی

آغاز کرده بودیم که تکمیل و نشر آن در گروه فرهنگ و ادب بنیاد صورت گرفت. چاپ این کتاب بیست جلدی که جمعاً نزدیک ده هزار صفحه حجم داشت بر روی هم یازده سال (۷۶-۱۳۶۵) طول کشید.

■ **محمدخانی:** شما به استادان تأثیرگذار دانشگاه مشهد در دوران تحصیل خود اشاره کردید؛ آقای دکتر یوسفی که از نظر عمق تحقیق و تربیت شاگردان تأثیر فراوانی داشت، آقای دکتر رجایی از نظر ذوق ادبی و آزاداندیشی و بالاخره دکتر شریعتی به لحاظ داشتن دیدگاه نو؛ دکتر فیاض هم ظاهراً در کنار یوسفی این نقش را در عمق بخشیدن به تحقیق و تربیت شاگرد داشته است، می‌خواهم درباره اینها بیشتر صحبت کنید. به خصوص از دکتر رجایی که کمتر شناخته شده و نسل امروز با ویژگی‌های اخلاقی و شیوه تدریس ایشان آشنا نیست، این دیدگاه نو یا ذوق ادبی و آزاداندیشی که گفتید شامل چه مواردی می‌شود؟

■ **یاحقی:** بسیار خوب، در مورد دکتر فیاض که عرض کردم من مستقیم کلاس و محضر ایشان را درک نکرده بودم، نسل‌های قبل از ما شاگرد ایشان بودند، مثلاً خود دکتر شریعتی به اعتباری شاگرد دکتر فیاض بوده و مثلاً رساله پایان تحصیل وی در دوره لیسانس که بعدها با عنوان *در نقد و ادب چاپ شد*، زیر نظر دکتر فیاض تهیه شده است. به علاوه گمان می‌کنم اهل تحقیق یا کار دکتر فیاض به ویژه در مورد تاریخ بیهقی آشنایی دارند. فیاض آدم عمیق و ادب‌شناسی بود، دریغ که کارهای زیادی از ایشان نمانده است، همان مقدار اندکی که در تاریخ اسلام و تتبع در تاریخ بیهقی از وی مانده، نشان‌دهنده عمق کار و تسلط او بر حوزه تاریخ و فرهنگ اسلامی است. او فی الواقع بنیانگذار دانشکده ادبیات مشهد بود و تا مدتها ریاست آن را نیز برعهده داشت و باید بگویم بنای استواری در خراسان بنیاد نهاد که اگر هنوز این دانشکده به عنوان کهنسال‌ترین دانشکده دانشگاه فردوسی، نامی و جایگاهی دارد، بخش عمده آن مدیون بنیان استواری است که کسانی مانند فیاض و یوسفی و رجایی برای آن گذاشته بودند. بعدها، به پاس خدمات او کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، که از نامبردارترین کتابخانه‌های دانشگاهی خراسان و ایران است، به نام او نامگذاری شد.

اما دکتر رجایی که گفتید، با شما موافقم که حق او چنانکه شایسته مقام و اعتبار معلمی‌اش بود ادا نشده است. علتش شاید این باشد که تا در دانشگاه بود، به دلیل صراحت لهجه و روح آزاده و زبان تندى که داشت عموماً اولیای وقت دانشگاه و حتی مقامات استان با او موافق نبودند و در نتیجه نمی‌خواستند که حقش چنانکه باید گزارده شود. دانشجویان و شاگردانش البته به مقدار زیادی حق شناس بودند و در مواقع لازم از او تجلیل می‌کردند. فراموش نمی‌کنم، و نسل همروزرگ من در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی به یاد دارند، که پس از آنکه به ناوقت بازنشستش کردند، دانشجویان در اتاق ۷ دانشکده چه تجلیلی از او به عمل آوردند. روایتش شاد دکتر شریعتی در این مراسم به گرمی سخن گفت و همگان را به گریه انداخت. شریعتی هم در دوران معلمی‌اش در دانشکده ادبیات مشهد با کمتر رئیسی کنار آمده بود، اما به رجایی و ریاست او احترام خاصی داشت، برای اینکه هر دو سیاسی، آزاداندیش و صریح‌اللهجه بودند. رجایی در سالهای آخر خدمتش ریاست دانشکده را هم برعهده داشت و با اقتدار تمام دانشکده و دانشجویان را از هجوم بی‌امان امواج سیاسی و دخالت ساواک در امان می‌داشت. وقتی هم قدرت ساواک افزایش یافت، او را به راحتی کنار گذاشتند

اعضا و همکاران همان گروه فرهنگنامه سابق بودند برعهده گرفتیم و پس از آنکه یکصد و چهل و دو قرآن را با دقت فیش کردیم، این کار بزرگ سرانجام طی سالهای ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶ در پنج مجلد و جمعاً هشتاد و هشت + ۲۴۶۵ صفحه به چاپ رسید و در سال ۱۳۷۵ به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران انتخاب گردید و جایزه و لوح تقدیر به آن تعلق گرفت. بنابراین کار فرهنگنامه قرآنی از زمان شروع تا پایان چاپ بر روی هم ۲۸ سال طول کشید که ده سال آن دوران رکود و وقفه بود و ۱۸ سال بقیه زمان مفیدی بود که بر سر آن کار صرف شد.

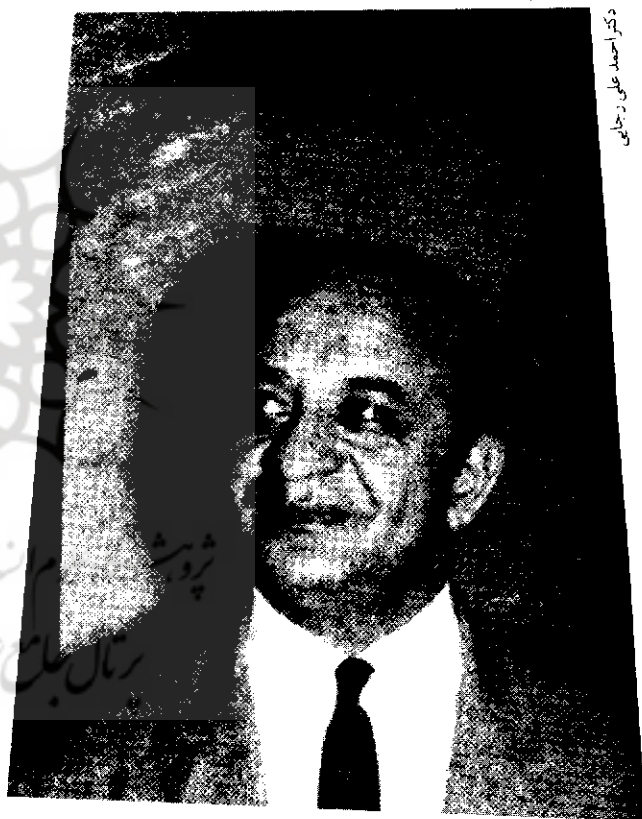
طرح زمانگیر و مهم دیگری که همزمان در بنیاد پژوهش‌های اسلامی با همکاری دوستم دکتر محمد مهدی ناصح آغاز کردیم، کار مقابله و تصحیح تفسیر *روح‌البحان و روح‌الجنان*، معروف به تفسیر شیخ ابوالفتح رازی بود که آن هم هفده سال طول کشید. این کار را قبلاً از زمان انقلاب فرهنگی با دکتر ناصح در دانشکده ادبیات

از او به تکریم و احترام یاد می کرد. نگاه رجایی به ادبیات ذوق انگیز و بدیع و انتقادی بود. هر چیزی را در کلاس به محک ذوق می آزمود و بی روح ترین آنها را جاندار و نشاط خیز عرضه می کرد و همواره بحث را با تمثیلهای و شواهد گزیده مناسب حال و مقام می آراست، این بود که شاگردی که در کلاس او می نشست، گذشت زمان را حس نمی کرد. چون رئیس دانشکده بود گاهی به ضرورت تشکیل جلسات و دیگر اشتغالات اداری کلاس او با اطلاع قبلی تعطیل می شد. برای جبران این کلاسها اغلب اوقات روزهای تعطیل کلاس جبرانی می گذاشت، تقریباً همه دانشجویان از سر شوق و حرمتی که برای او قائل بودند می آمدند. بعضی از این کلاسها بیشتر از چهار ساعت طول می کشید، اما هیچکس و به ویژه دانشجویان علاقه مند و درسخوان و روحهای تشنه، این گذشت زمان را حس نمی کردند. آقای دکتر راشد که خود محضر او را درک کرده اند، حتماً با من هم عقیده اند و تأیید می فرمایند که او بهتر و روشن تر از هر کس از مسائل کهنه و کلاسیک ادبیات، حرفهای نو، مطابق با نیاز زمان استنباط می کرد.

لحن گیرا و صدای آبدار و پرطنین او هم در مجموع بر این تأثیر می افزود و هر آدم بی ذوقی را بر سر شوق می آورد، به طوری که همگان خود را در شط جلیلی از ذوق ادبی شناور می دیدند. وقتی از شعری یا قطعه ای حرف می زد همه را به تواضع و دلدادگی وامی داشت، به طوری که همه حرفها و تکیه کلامهای ویژه اش را با گوش جان می نیوشیدند و با همان لحن و طرز به خاطر می سپردند. در کلام و پیامش چاشنی فلسفی خاصی بود که همه استنباطها و نوآوریهای معلمی وی را معنی دار و ژرف نشان می داد و همه این دریافتها هم با زبانی ایهام انگیز و بیانی گزنده که دم به تلخی می زد مطرح می شد، به طوری که اغلب مخاطبان سیاسی این مباحث را خشمگین و برآشفته می کرد.

□ محمدخانی: ایشان چه درسهایی را بیشتر تدریس می کردند؟
 ■ یاحقی: ایشان عمده تاً شاهنامه درس می داد و بعد هم حافظ، من می پندارم که حافظ و فردوسی دو سوی یک واقعیتی بودند که او بیشتر بدان عشق می ورزید. خود او هم گویی ترکیبی از این دو بود؛ روحی حماسی و آزاد که رندی و فرزانی و زمان شناسی جنبه ها و جوانب آن را استحکام و استواری ممتازی می بخشید. چند سال قبل از آن، کتاب فرهنگ اشعار حافظ را چاپ کرده بود که براساس آن نقبی هم به عرفان می زد. دریافت او از عرفان به عنوان یک راه حل اجتماعی که در بسیاری از دوره ها به ویژه در برهه های بحرانی توانسته بود جامعه و فرهنگ ایرانی را از ورطه نابودی و اضمحلال برهاند. در سال دوم ادبیات ایشان یک ترم هم به ما «اقبال شناسی» تدریس کرد. آن سالها شاید برای نخستین بار افکار و اندیشه های اقبال به ویژه دیدگاههای ضد غربی و شرق مداری و جهان وطنی اسلامی وی در دانشگاهها مطرح می شد و رجایی از نخستین کسانی بود که این مباحث را به دانشگاه برد. چند سال قبل از آن نظریه «فلسفه خودی» اقبال را، باز شاید برای نخستین بار خود او مطرح کرده بود. چند مقاله دیگر هم از رجایی در همان سالها در یغما و مجله دانشکده ادبیات مشهد و مجله هلال در مورد اقبال به چاپ رسیده بود که همه را در کلاسها برای شاگردانش معین می کرد و از آنها می خواست که درباره آن مفاهیم و دیدگاهها به تأمل بپردازند. من بعدها این سعادت را یافتم که در دوره دکتری دانشگاه تهران هم یک بار دیگر با کلاس استاد رجایی تجدید بیعت کنم و درس «تحقیق در ادبیات غنایی» دوره دکتری را با او بگذرانم. همکلاسه های من در دوره دکتری که برای اولین بار به کلاس وی راه یافته بودند به حال من، که در دوره لیسانس دانشگاه و سالهای بعد از آن در

و سعی کردند فراموش شود. رجایی یک رئیس مقتدر و نمونه بود و تا بود نگذاشت پای نیروهای امنیتی به دانشکده باز شود و تاوان آن را هم با کنار گذاشته شدن خود پرداخت. دانشجویان هم، که در آن سالها به شدت سیاسی و آگاه و زمان شناس بودند، این اقتدار را به خوبی درک می کردند و تا آنجا که می توانستند آن را پاس می داشتند. معلمی رجایی هم مثل ریاستش بی همانند و ممتاز بود. کلاس گرم، پر نکته و آموزنده و پرکشش داشت، به طوری که دانشجویان در هر پایه از سرکشی و بی اعتقادی و بی اعتنایی که می بودند، بر جای خود میخکوب می کرد و در بحر عوالم درس فرو می برد. مهم نبود که چه درس می دهد، فردوسی، حافظ، سفرنامه ناصر خسرو یا حتی اقبال لاهوری؛ هر چه می گفت چنان گرم و پرکشش می گفت که آدم خیال می کرد همه حرفها را برای نخستین بار می شنود. بیانی گرم و لحنی حماسی و پرطننه داشت. نمی گویم حافظه اش درخشان بود، اما مثالها و نمونه ها و نکته ها را چنان بجا و بنا به مقتضای حال بیان می کرد که گویی اصلاً خداوند عالم آن مثال را تنها برای همین مورد



و در همین موقع نازل فرموده است. هر چیزی هم برای او می توانست یک معنی سیاسی یا دست کم اجتماعی داشته باشد و در نتیجه به مسائل روز پیوند بخورد، این بود که همه مباحثی که در کلاس مطرح می کرد تروتازه و زنده و پرتیش می نمود.

من متأسفانه محضر استاد فروزانفر را به طور مستقیم درک نکرده ام، این سخن را از آقای دکتر شفیمی کدکنی نقل به مضمون می کنم که می گفت: من دو تا استاد موفق و کامیاب در دوران تحصیلم داشته ام: احمدعلی رجایی در دوره لیسانس دانشگاه مشهد و بدیع الزمان فروزانفر در دوره دکتری دانشگاه تهران.

من اصلاً می پندارم که رجایی خود به شدت تحت تأثیر فروزانفر بود و می کوشید همان گرمی و ژرفی و تأثیر محضر فروزانفر را به کلاسهای خود ببخشد؛ فروزانفر از معدود کسانی بود که رجایی

آستان قدس با او کار کرده بودم، غبطه می خوردند و به گمانم حق با ایشان بود.

اگر اجازه بدهید بر صحبتی که چند دقیقه پیش داشتم این نکته را بیفزایم که دکتر رجایی ذوق فلسفی خاصی داشت. او علاوه بر اینکه دکتر و استاد ادبیات بود لیسانسیه حقوق هم بود، شاید همین رشته حقوق سبب شده بود که میان فلسفه و ادبیات پل بزند. در کلاسهای درس از دانشجویانش به جد می خواست که با مبانی فلسفی یونان و به ویژه سقراط و افلاطون حتماً آشنا شوند. تا یکی از رساله های افلاطون را که آن سالها به ترجمه دکتر محمدحسن لطفی و کاویانی منتشر شده بود نمی خواندیم، از ما امتحان نمی گرفت. یادم هست که رساله **گرگیا** و **مهمانی** و **نامه شماره هفت** را برای ما معین کرده و در واقع از ما امتحان گرفته بود، با نظریه مثل افلاطونی و رساله **جمهور** هم من برای نخستین بار در کلاس رجایی آشنا شدم.

□ **محمدخانی:** از آن رساله ها امتحان هم می گرفت؟

■ **یاحقی:** بله امتحان می گرفت، با کسی هم شوخی نداشت، خوب هم باید می فهمیدیم و چنانکه او می خواست جواب می دادیم. خود او هم در بینش شخصی و برداشت‌هایش از ادبیات به یک دریافت متعادل فلسفی رسیده بود، به طوری که در جهان بینی او به صورت برداشتی تلخ و گزنده از زندگی تبلور یافته بود. این بود که شعرهای فلسفی حافظ و برداشت‌های ژرف خیامانه بسیار بر دلش می نشست و به صورتی طنزآلود و تلخ به زندگی نگاه می کرد. وقتی سخن از مسئله مرگ و زندگی به میان می آمد و به خصوص وقتی رستم و اسفندیار یا رستم و سهراب درس می داد، سخنش اوج فلسفی و تلخی شیرینی پیدا می کرد. بارها شده بود که به هنگام نادلپذیری و باژگونی کارهای جهان، بی‌هیچ واری این ابیات ابوطیب مصعبی را با زهرخند خاص خود تقریر و تفسیر کرده بود:

جهانا همانا فسوسی و بازی

که بر کس نیایی و با کس نسازی

اگر نه همه کار تو باژگونه

چرا آنکه ناکس تر او را نوازی؟

صد و اند ساله یکی مرد غرچه

چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟

چرا عمر در آج و طاووس کوتاه

چرا مار و کرکس زید در درازی؟

اگر اجازه بدهید این نکته را هم بیفزایم که من سعادت مضاعف آن را داشتم که با دکتر رجایی در واقع مدتی زندگی کردم، شاید کمتر کسی این توفیق را پیدا کرده است. به یاد دارم زمانی که به آستان قدس رفته بود و در دریای بیکرانه واژه های ناب پارسی در ترجمه قرآنیهای کهن غوطه می خورد، خانواده او به تهران منتقل شده بودند و او در اتاق کارش زندگی می کرد؛ همانجا از مهمان سرای حضرت برایش غذایی می آوردند. شبها هم در اتاق عقبی دفتر کارش می خوابید. روزها تا پاسی از شب با هم کار می کردیم. من هم آن سالها مجرد بودم. شبهایی که دیرگاه بود، با آن لحن مخصوصش به من می گفت: بابا تو هم کس و کاری نداری، می خواهی کجا بروی، همین جابخواب و پتویی به من می داد و من هم روی میلهای اتاق کارش می خوابیدم، اگر شوق دیدار با واژه های ناب قرآنی مجالی برای خواب می گذاشت، که اغلب نمی گذاشت.

رجایی باید بگویم حوزه مطالعات ترجمه های پارسی قرآن را در واقع کشف کرده بود و از این کشف همان سبکی و شادمانگی را در خود حس می کرد که قرنهای پیش از او ارشمیدس با یافتن قانون

معروف خودش حس کرده بود. شیفتگی رجایی به واژه های ناب پارسی ما را هم با خود می برد و من باید اعتراف کنم که علاقه ام به متون قرآنی و کارهایی که بعداً در این زمینه کردم مدیون او هستم. اولین مقاله من در این مورد، چنانکه گفتم، به تشویق او نوشته شد، چنانکه نخستین کتابی هم که در عمرم به چاپ سپردم، تصحیح نسخه ای از همین نقائس بدیع و بی همتا بود که به تشویق او به سامان رسید و به پایمردی او و کوششهای روانشاد سعیدی سیرجانی، که با او دمخوری و سابقه معرفتی داشت، بعدها در بنیاد فرهنگ ایران چاپ شد، (تفسیر شفقی ۱۳۵۵).

رجایی کاشف ترجمه های پارسی قرآن بود. وقتی می دید که تقریباً هیچ واژه قرآنی نیست که در این ترجمه ها یک یا چند برابر ناب و نفیس فارسی نداشته باشد، به وجد می آمد و به عظمت و کارایی بی همتای زبان شیرین پارسی سر فرود می آورد. **فرهنگنامه قرآنی** که سرانجام ۱۸ سال پس از مرگ او به چاپ رسید، در واقع ابتکار او بود و من این فضل تقدم و البته تقدم فضل او را در مقدمه آن کتاب باز نموده ام.

□ **محمدخانی:** اگرچه دکتر یوسفی به نسبت دیگر استادان دانشگاه مشهد برای اهل ادب شناخته شده تر است، اما مختصری هم در باب ایشان از زبان شما شنیدنی است.

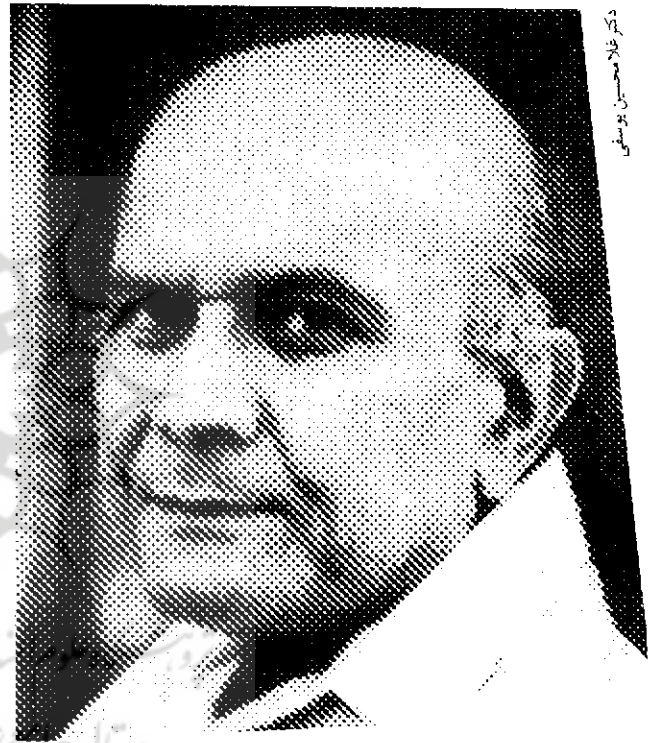
■ **یاحقی:** خوشبختانه دکتر یوسفی تا حدودی جایگاه خویش را به خصوص بعد از دوران بازنشستگی در سال ۱۳۵۸ و انتقال به تهران بازیافت. برای آنکه با فراغت بال بیشتری توانست دل به دریای تحقیق بزند و جوهر کار خویش را آشکار کند. سلامت نفس و شخصیت انسانی و عرفانی یوسفی، که به دوست و دشمن به دیده احترام می نگریست، سبب شد که پیش و پس از مرگش جامعه علمی و ادبی ایران به او حرمت لازم را بگذارد. بغض و دشمنی در قاموس اندیشه او جایی نداشت و این اخلاق حسنه و روحیه مسالمت جویانه، منتقدان و مخالفان او را به تعظیم و تواضع وامی داشت.

از این جهت یوسفی درست در نقطه مقابل رجایی بود. او به واقع آدمی معتدل و آرام و متین و نرم خو بود، تا حدی که اغلب از آن به محافظه کاری و مصلحت اندیشی تعبیر می شد. اما در کار معلمی روحیه عجیبی داشت، به این معنی که به مسائل تحقیقی و وظایف آموزشی خود بسیار معتقد بود. سالهای سال و در واقع تا وقتی بود مدیر گروه ادبیات فارسی بود و برای اعتلای علمی آن و نیز مسائل علمی و آموزشی دانشکده از هیچ کوششی فروگذار نکرد. با وجود او هیچ کس حتی به ذهنش خطور نمی کرد که بتواند مدیریت گروه را به شایستگی برعهده بگیرد. البته در اواخر کار او، یعنی سالهای نزدیک به انقلاب که دوره های فوق لیسانس و دکتری ادبیات فارسی در این دانشکده با همت و جدیت او تأسیس شده بود، چون کارهای گروه زیاد بود، مدیریت گروه فارسی به دو بخش لیسانس و دوره های تخصصی تقسیم شد که خود او تنها مدیریت دوره های تخصصی را برعهده داشت.

مهم ترین خصیصه علمی دکتر یوسفی گذشته از وظیفه شناسی، وسعت اطلاع، دید عمیق و اعتقاد ژرف به منبع شناسی و گستره اطلاعات بود و دانشجویان آن زمان به جهات مختلف به چنین تعمیقی نیازمند بودند. شاید رجایی بدون تعارف این ویژگی را نداشت، چنانکه مثلاً ذوق ادبی یوسفی هم به پای رجایی نمی رسید. اصلاً گویی جنبه های معلمی این دو یکدیگر را تکمیل می کردند و نسلهایی را باید سعادت مند می شمردیم که از وجود هر دو، در آن واحد استفاده می کردند؛ ذره ای از این سعادت آن سالها نصیب من هم شده بود، برای

آنکه من با هر دو، بسیار نزدیک بودم و بسیار بیشتر از حد یک دانشجوی متعارف از محضر هردو فیض برده‌ام.

اگر بخواهم مقایسه کنم، رجایی بیشتر به استنباط خودش اعتقاد داشت و یوسفی بیشتر ما را علی‌الکتاب و متکی به منابع و پیشینه کار بار می‌آورد. هر مطالعه و درسی از نگاه او یک کتاب‌شناسی داشت که مقدم بر هر چیز باید به آن توجه می‌شد. کارهای تحقیقی هم که در دوره فوق‌لیسانس و دکتری برای دانشجویان معین می‌کرد، بیشتر همین معنا را القا می‌کرد. در دوره فوق‌لیسانس «روش تحقیق در تاریخ ادبیات» را به ما درس می‌گفت که انصافاً ما را با دنیای عظیم کتاب و منابع گسترده کار به زبانهای فارسی، عربی و انگلیسی آشنا کرد. کار یوسفی این حسن را داشت که به زبانهای اروپایی هم آشنا بود. انگلیسی و فرانسه خوب می‌دانست و دانشجویانش را هم وادار



پروفسور یوسفی

می‌کرد که از منابع خارجی استفاده کنند. خودش هم مرتب در جریان کارهای تازه به زبانهای غربی قرار می‌گرفت و بسیاری از این منابع را برای کتابخانه سفارش می‌داد.

■ **میزبان:** اگر بخواهیم به عنوان سوال مطرح کنیم، شما کدامشان را بیشتر می‌پسندید؟

■ **یاقفی:** هر کدام از آنها جای خود را داشتند، ما در واقع به هر دو روش نیازمند بودیم و سعی می‌کردیم خوب‌ترین و ناب‌ترین هر کدام از آنها را بگیریم. حالا اگر نتوانستیم یا به یکی بیشتر متمایل شدیم از بی‌استعدادی خودمان است.

■ **محمدخانی:** این دو همدیگر را تکمیل می‌کنند، همانطور که گفتید، دکتر رجایی به شما ذوق نحوه برخورد با آثار ادبی را می‌آموخت و دکتر یوسفی عمق پژوهش و مطالعه را، و این دو مکمل کار دانشجو بودند.

■ **یاقفی:** بله حق با شماست، علاوه بر این دو، ما نگاه و برداشت نو و مترقی دینی را هم از دکتر شریعتی داشتیم. البته دکتر شریعتی معلم تاریخ بود، اما آن سالها ما هم با ایشان درس تخصصی «تاریخ تمدن» و نیز «تاریخ اسلام» داشتیم. به علاوه در اغلب

درسهای ایشان در رشته تاریخ هم به صورت آزاد شرکت می‌کردیم. سخنرانیها و بحثهای عمومی ایشان هم بود. گذشته از همه اینها دکتر شریعتی بسیار با دانشجویان به طور عام نزدیک بود و با آنها نشست و برخاستهای خصوصی در دانشکده مثلاً در تریا و یا خارج از آن در خانه افراد داشت که من هم گهگاهی شرکت می‌کردم. به یاد دارم در سال ۱۳۴۷ که در جنوب خراسان و در شهر ما، فردوس، زلزله آمده بود، شریعتی با کمک دانشجویان و بازاریان ستاد کمک‌رسانی مؤثری تشکیل داده بود و به ما دانشجویان زلزله زده عنایت خاصی نشان می‌داد. هم کلاسها، هم سخنرانیها و هم نشست و برخاستهای خصوصی با او برای ما آموزنده بود و چیزهای زیادی از او می‌آموختیم. جزوه‌ها و حتی گفت‌وگوی معمولی او که توسط دانشجویان تندنویسی می‌شد، مرتب دست به دست می‌گشت و تکثیر می‌شد، من تقریباً تعداد زیادی از آنها را، که مستقیم از کلاسها و سخنرانیهای او یادداشت کرده‌ام، هنوز دارم. همین سخنرانیها بود که بعدها به صورت کتاب و جزوه در حسینیه ارشاد و یا توسط ناشران خصوصی منتشر شد. کتاب **اسلام‌شناسی** را به یاد دارم که ما دانشجویان درس تاریخ اسلام در سال ۱۳۴۷ از چاپخانه طوس گرفتیم، در حالی که هنوز صحافی نشده بود، زیرا بایستی بخشی از آن را که در مورد سقیفه و بخش واپسین حیات پیامبر اسلام بود به او امتحان می‌دادیم.

آن سالها هر کس به اندازه استعداد و زمینه کار خود از وجود این استادان بهره‌ها می‌برد. من به دلیل آنکه بعدها بیشتر با یوسفی کار کردم، شاید به نظر برخی، بیشتر از او تأثیر پذیرفته باشم، و ممکن است دوستان جوان و آوانگارد ما این خصلت را بر محافظه‌کاری حمل کنند و در مواردی حتی نپسندند. هر چه هست ما همینیم یا تا همین جا توانستیم از استادانمان بهره بگیریم، خودمان را که نمی‌توانیم انکار کنیم.

■ **میزبان:** من گمان می‌کنم این روش در کلاس دانشگاه بهتر جواب می‌دهد، ذوق جای خود را دارد، اما برای کلاسهای دوره تخصصی به نظر من این روش بیشتر می‌تواند مثرتر باشد، زیرا از مباحث هنری و زیبایی‌شناسی و ذوقی که بگذریم دانشجو به شناخت مواد و منابع کار برای غنی‌سازی دایره اطلاعات خود نیاز دارد، و یکی از دلایل موفقیت کلاسهای شما هم به نظر قاصر بنده، همین مشخصه بود.

■ **یاقفی:** بله، من البته دلم می‌خواست و می‌خواهد که هر دو مشخصه را می‌داشتیم، یعنی هم عمق اطلاع و کتاب‌شناسی و آگاهیهای علی‌الکتاب را برای کاری مثل تدریس یا تحقیق لازم می‌دانم و هم ذوق ادبی و خلاقیت و دریافت تازه را. اصلاً جست‌وجو در کار دیگران و پیشینه یک تحقیق هم برای درک و دریافت تازه‌ها و گرفتن جوهره و اسانس کار آنهاست و نه صرفاً انباشتن ذهن و دفتر از محفوظات و اطلاعات خشک و فاقد روح و ارتباط.

■ **محمدخانی:** چون خراسان همیشه مهد انجمنهای ادبی و برنامه‌های مختلف بوده، شما در دوران تحصیل یا در زمان معلمی خود آیا با این انجمنها و مراکز ادبی غیردانشگاهی هم ارتباطی داشته‌اید و از نزدیک با آنها برخورد کرده‌اید یا نه؟

■ **یاقفی:** من از آن ایرانیهای استثنایی هستم که ادبیات خوانده‌ام، اما حتی یک بیت شعر نگفته‌ام، بنابراین کمتر می‌توانسته‌ام دلیلی برای رفتن به انجمنهای ادبی پیدا بکنم. شما خوب می‌دانید که محور و مدار انجمنهای ادبی در روزگار ما و شاید در گذشته شعرخوانی و کمتر نقد و تحلیل بوده‌است. اما این جور می‌نست

که با اینگونه محافل پاک بیگانه باشیم. شما حتماً می‌دانید که در این دهه‌های اخیر که سن دانشجویی و معلمی ما اقتضای کند، مهم‌ترین محافل ادبی خراسان «انجمن ادبی فرخ» بوده است که تا همین یکی دو سال پیش، حتی سالها پس از درگذشت استاد محمود فرخ به همت فرزند ادب دوستش فروزان فرخ و با میان‌داری شادروان احمد کمال پور، هر صبح جمعه در منزل شخصی استاد واقع در خیابان جهانیانی مشهد تشکیل می‌شد؛ که گذشته از شاعران خراسان آدمهای سرشناس و شخصیت‌های ادبی و دانشگاهی کشور که به مشهد مسافرت می‌کردند، در این محفل حضور می‌یافتند. استاد فرخ تا زنده بود به دانشکده ادبیات و مشخصاً گروه زبان و ادبیات فارسی، که من هم عضو کوچکی از آن بودم، رفت و آمد داشت و من در جلسات متعدد، عمدتاً به همراه دکتر یوسفی با او نشست و برخاستهایی داشتم. فرخ از شاعران توانا و صاحب سبک خراسان و محفل ادبی فرخ از تأثیرگذارترین محافل ادبی نیم قرن اخیر در خراسان بود و ذکر این محفل و مفروضات ادبی و اخوانیاتی که در این محفل میان ادبای کشور رد و بدل می‌شد در مطبوعات نیم قرن اخیر بازتاب لازم را داشته است و اگر کسی بخواهد (و خوب است که بخواهد) در انجمنهای ادبی خراسان تحقیقی انجام بدهد، حتماً باید همه اینها را گردآوری کند.

چند سال پیش که به دلایلی این انجمن مهم ادبی تعطیل شد، من در مرکز خراسان‌شناسی از این خبر اظهار تأسف کردم و همانجا تصمیم گرفتم که در مرکز خراسان‌شناسی انجمن ادبی کوچکی برای پرورش استعداد شاعران جوان خراسانی تأسیس کنم. این انجمن همان سالها افتتاح شد و هر روز عصر چهارشنبه با میان‌داری یکی از شاعران با ذوق و نونگر خراسان یعنی دکتر عباس خیرآبادی در محل مرکز خراسان‌شناسی تشکیل می‌شد و بقیه‌السیف شاعران انجمن ادبی فرخ هم به عنوان پیشکسوتان شعر امروز خراسان به این محفل دعوت می‌شوند تا ارتباط گذشته و حال را با حضور خود برقرار کنند. همان سال هم کتاب به وزیر محترم ارشاد اسلامی وقت (دکتر مهاجرانی) پیشنهاد کردم که منزل فرخ را به عنوان یادگار محافل ادبی خراسان و به مثابه یک اثر تاریخی که می‌تواند جزو میراث فرهنگی محسوب شود خریداری و از آن به عنوان کانون هنر و ادب خراسان استفاده کنند. امیدوارم این پیشنهاد به فراموشی سپرده نشود و جناب آقای مسجدجامعی به آن نیت خیر، جامه عمل بپوشانند.

انجمنهای ادبی دیگری هم در سطح شهر مشهد بود و هست که من به ندرت به برخی از آنها رفت و آمد داشتم. از میان همه آنها من بیشتر به انجمن ادبی قهرمان که عصرهای سه‌شنبه در منزل استاد محمدقهرمان تشکیل می‌شود رفت و آمد دارم و با اعضای قدیم و جدید آن محفل انس و الفتی پیدا کرده‌ام. این محفل هم از حدود ۴۰ سال پیش تقریباً مرتب تشکیل می‌شود و بعد از انجمن فرخ باید بگویم مهم‌ترین و جالب‌فاده‌ترین انجمن ادبی خراسان در حال حاضر تلقی می‌شود. من بارها و به طور مکرر، به این محفل رفته‌ام و به تازه‌های ادبی و سروده‌های شاعران گوش فراده‌ام. حتی چند سال پیش یک بار تصمیم گرفته شد که شاهنامه بخوانیم و من چون چاپ جدید دکتر جلال خالقی مطلق را در اختیار داشتم، پیشنهاد شد که با متن مسکو مقابله کنیم. این کار مدتها، شاید بیشتر از یک سالی ادامه داشت و من هم سعی می‌کردم تقریباً هر سه‌شنبه در این محفل حاضر شوم. از پاهای قرص و محکم و مرتب این محفل گذشته از محمدقهرمان که میزبان و محور اصلی کار بود، شادروان احمد کمال پور، استاد ذبیح‌الله صاحبکار، استاد علی باقرزاده (بقا) و گروهی دیگر از شاعران توانای خراسان بودند. از تهران استاد دکتر شفیعی کدکنی هم هر وقت به مشهد می‌آمد مشتاقانه در این محفل شرکت

می‌کرد. چند سال پیش که شادروان اخوان ثالث مدتی در مشهد اقامت داشت او هم جمع دوستان را هر سه‌شنبه به وجود خود مزین می‌کرد.

از میان شاعران بزرگ خراسان با استاد قهرمان، مرحوم کمال پور، گلچین معانی، صاحبکار و باقرزاده انس ویژه‌ای پیدا کرده بودم، به ویژه با استاد باقرزاده به سفرهای متعدد رفته‌ام و در جلسات خصوصی فراوان از فیض مصاحبت و ذوق شعرخوانی‌اش بهره‌ها برده‌ام. ایشان هم به بنده لطف خاصی دارند. حتی وقتی که مجموعه شعر ایشان (زلزال بقا) می‌خواست منتشر شود، از من به اصرار خواستند که بر آن مقدمه‌ای بنویسم که نوشتم، حتی نام آن را هم با مشورت بنده انتخاب کردند. من این سعادت را هم داشته‌ام که بر مجموعه شعر استاد روان شاد احمد کمال پور یعنی گلشن کمال، مقدمه بنویسم، البته این مقدمه به پیشنهاد و درخواست اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان نوشته شد. من اساساً مقدمه نویسنده نیستم و از این کار بسیار اکراه و ابا داشته‌ام، با این حال به ناچار بر چهار پنج کتاب ناگزیر شده‌ام مقدمه بنویسم که هر کدام به دلیلی و اغلب هم ناخواسته و از سر رودر بایستی صورت گرفته است.

انجمنهای ادبی دیگری هم از سالها پیش در ارشاد اسلامی و سازمان تبلیغات و آستان قدس رضوی هست که من به ندرت به برخی از آنها رفت و آمدی هم داشته‌ام، اما گفتم چون مدار تمامی این محفلها شعرخوانی صرف بوده، هیچگاه برای من نتوانسته است جاذبه لازم و مستمری داشته باشد. سرگذشت انجمنهای ادبی خراسان از آغاز تا امروز و تطور و فراز و فرود آنها می‌تواند موضوعی جالب و خواندنی باشد. همیشه آرزو داشتم که یک دانشجوی کوشا و جست‌وجوگر پیدا بکنم و از او بخواهم این کار را به عنوان پایان‌نامه تحصیلی خود (فوق لیسانس یا دکتری) به انجام برساند، اما چون معمولاً این کارها بسیار زمانگیر و پردامنه است دانشجویان کمتر جرأت می‌کنند به آن نزدیک شوند.

یک نکته دیگر هم در ذیل بحث از انجمنهای ادبی مشهد بیفزایم و چه خوب بود در آغاز اشاره می‌کردم و آن اینکه در مشهد یک قهوه‌خانه معروف هم بود در یکی از پس‌کوچه‌های خیابان جنت که به اصطلاح پاتوق شاعران و روشنفکران بود و من در دهه چهل و اوایل دهه پنجاه که دانشجو بودم چندبار بارفقا به آنجا رفته بودم. «کافه داش آقا» برای همه روشنفکران و شاعران، محیط آشنایی بود. متأسفانه در نوسازیهای بعد محل آن ویران شد و پاساژها و مغازه‌های خیابان جنت، همه این سنتها را در کام کشید، یعنی یک کانون شعر و ادب و روشنفکری خراسان به کام سرمایه‌داری رفت.

علاوه بر «کافه داش آقا»، «کافه چمن» هم محل رفت و آمد روشنفکران و دانشجویان و معلمان مشهد بود. ما هم وقتی دانشجو بودیم گاهی در این کافه بستنی یا مخلوطی می‌خوردیم و دزدکی به بحثهای روشنفکرانه، که گهگاهی در آن می‌گذشت، گوش می‌دادیم. اصلاً حاشیه‌ارگ و جلو باغ ملی آن سالها محل تردد شاعران و روشنفکران خراسانی بود، حالا همه چیز عوض شده و بر روی هم خیابان دانشگاه و تقی‌آباد جای آن را گرفته است.

□ محمدخانی: آن کافه که گفتید در چه سالهایی باروتی و به صورت پاتوق شاعران بود.

■ یاحقی: همان سالهایی که ما دانشجوی لیسانس بودیم، سالهای آخر دهه چهل، شاید قبل از آن هم بوده است.

□ محمدخانی: چه کسانی در آنجا رفت و آمد داشتند؟

■ یاحقی: همان شاعرانی که در انجمنهای دیگر هم بودند. من یادم هست که کمال و عظیمی را آنجا دیده بودم. شاید دیگران هم

بودند، الان یادم نیست. بعضیها می‌آمدند که من اسمشان را نمی‌دانستم. ما آن سالها خیلی جوان بودیم و کسی به ما توجه چندانی نمی‌کرد. من چندبار که به «کافه داش آقا» رفتم، فقط خاطره‌اش به صورت مبهم در ذهنم هست. اگر اشتباه نکنم یک بار با علاءالدین حجازی رفتم و دوستی داشتم به نام مصحفی که هم‌کلاس دانشکدهٔ من بود و همان سالهای اول انقلاب مرحوم شد.

من خیلی حرف زدم، فکر می‌کنم آقای دکتر راشد هم در مورد دانشکده و استادان آن سالها خیلی حرف دارند، خواهش می‌کنم بفرمایید استفاده کنیم.

■ راشد: سخن از استاد درگذشته، شادروان دکتر رجایی شد. ایشان مردی مصمم، معتقد، نیک‌اندیش و استوار بود. به یقین



دانشکدهٔ ادبیات مشهد استادی جامع‌الاطراف چون دکتر رجایی ندیده است و مشکل که ببیند، دکتر رجایی در سال اول انتقال خود به دانشکده مشهد سخن از شعر و شاعری هم داشت. اشعار ما را می‌گرفت و پس از تصحیح برمی‌گرداند. شعرهای ناب خود را که غالباً مضامین سیاسی داشت و در معارضه با حوادث روز بود در کلاسها می‌خواند و هیچ ترسی از مأموران ساواک که در همهٔ کلاسها هم بودند نداشت. سالهای بعد شور استاد نسبت به تصحیح شعر دانشجویان کمتر شد، اما از خواندن اشعار خویش دریغ نمی‌کرد. به خاطر دارم که در شب ۱۶ آذر سال ۴۰ به هر زحمتی بود کلاس شبانه را تعطیل کردیم. مرحوم دکتر یوسفی و دکتر رجایی در آن شب با ما درس داشتند. استاد رجایی وقتی کلاس را خالی دید گفت: باباجان شما که می‌خواستید تعطیل کنید به من هم می‌گفتید تا نیایم و با اینکه مردی بسیار منظم بود هیچ اظهارنارضایتی نکرد. اما شادروان دکتر یوسفی هم به کلاس رفت و به شاگردانی که آمده بودند گفت: وقتی همه نیامدند شما چرا آمدید؟ و قهرآمیز رفت.

□ محمدخانی: یکی از زمینه‌هایی که شما دربارهٔ آن پژوهش کرده‌اید مسئله تاریخ ادبیات است که در تدوین کتابهای تاریخ ادبیات دبیرستانها مشارکت داشته‌اید و نیز کتابی برای تدریس در دانشگاهها نوشته‌اید. به نظر می‌رسد که هنوز در تاریخ ادبیات نگاری پژوهشهای فراوانی لازم است، زیرا تاریخ ادبیات نگاری ما متأثر از تذکره‌نویسی است و با دیدگاههای نوین کمتر برخورد داشته‌ایم و تحلیل و نقد نقش کمتری در تاریخ ادبیات نگاری دارد. شما فکر نمی‌کنید که باید در حوزه تاریخ ادبیات نگاری تحولی ایجاد شود؟

■ یاحقی: بله، همانطور که فرمودید تاریخ ادبیات در عرف ادبیات سنتی و دانشکده‌های ادبیات ما متأثر است از تذکره‌نویسی؛ به نظر من سنت ما در تاریخ ادبیات نویسی هم برمی‌گردد به تذکره‌نویسی؛ تذکره‌ها هم غالباً از جنبه‌ها و دیدگاههای نوینی که ما امروز متوقع هستیم، تهی است و بیشتر گزارش شرح احوال افراد است، آن هم توأم با مجامله و تعارف و بعد هم آنتولوژی و نمونه شعر. این سنت بعدها در روزگار ما هم به تاریخ ادبیات نویسی سرایت کرده است. شاید زمانی که ادوارد براون انگلیسی برای نخستین بار تاریخ ادبیات فارسی را تدوین کرد، به شدت از سنت تذکره‌نویسی فارسی متأثر بود. با آنکه این کار در روزگار خود البته کاری نو و ابتکاری محسوب می‌شد، اما خود او با نگاه تازه غربی به ادبیات ایران نمی‌نگریست و نتوانست دیدگاه مدرنی بر تاریخ ادبیات نویسی فارسی حاکم کند و کار او با یک یادو واسطه می‌رسید به نصرآبادی و دولتشاه و عوفی. روش او از همان آغاز مورد توجه قرار گرفت و به دیگر نویسندگان تاریخ ادبیات هم پیشنهاد شد و به صورتی گسترده‌تر در تاریخ ادبیات در ایران شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا سرایت کرد. این سنت در شکل جدید آن، که دکتر صفا باشد عبارت بود از جمع‌آوری اطلاعات پیشینیان و پرداختن به نکته‌های کم‌اهمیت و حاشیه‌ای و غفلت از مسائل اساسی و دیدگاههای انتقادی و تحلیلی.

□ محمدخانی: البته تاریخ ادبیات صفا هم با اینکه یکی از مآخذ اصلی مورد رجوع به فارسی است اما به شیوه امروزی نیست، یک مقدار کامل‌تر از آثار قبلی است. پرسش اصلی من این است که آیا نگاه ما به تاریخ ادبیات نگاه شکسته‌ای نیست؟ و چطور می‌شود این نگاه تصحیح شود؟

■ یاحقی: آن مقدمه را برای همین عرض کردم تا نشان دهم که ما یک سنت تاریخ ادبیات نویسی داریم که در آن به هیچ وجه به مسائل تحلیلی و آنچه که فی‌المثل در حوزه نقد ادبی دنیای غرب اهمیت دارد، توجهی نکرده‌ایم. یعنی اصولاً همهٔ کسانی که به تاریخ ادبیات فارسی پرداخته‌اند به بنیانهای ادبی غربی توجهی نداشته‌اند، با مسیر نقد آشنا نبوده‌اند، مکتبها و تحولات ساختاری ادبی را نمی‌شناخته‌اند. یک خصیصه منفی دیگر هم، در نگاه اینان بوده است و آن اینکه مسائل ادبی را منتزع و جدا از هم دیده‌اند. هیچ‌گاه یک جریان ادبی را از مبادی جست‌وجو نکرده و سیر تکاملی و مراحل اوج و فرود آن را در نظر نگرفته‌اند و این همان دید کلی‌نگر تذکره‌هاست که تک تک شاعران را به عنوان ستارگان ادبی دور از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر دیده‌اند و هیچ وقت نیامده‌اند جریانهای ادبی را مرتبط با هم بررسی کنند و به اصطلاح از نگاه کردن مکتبی و موضوعی به مسئله ادبیات غفلت شده است.

□ محمدخانی: تحلیلی که مثلاً هر جریانی ممکن است تداوم جریان دورهٔ قبل باشد...

■ یاحقی: بله و مجموعاً تداوم ادبیات یا جریانهای ادبی، در حالی که چنین روشی در سنت تاریخ ادبیاتهای ما معنی ندارد. آدمها و

پدیده‌ها از یکدیگر منتزع دیده می‌شوند. سعدی با حافظ ارتباطی ندارد. مولوی برای خودش منظومه جداگانه‌ای است که با عارفان پیش و پس از خودش ربطی ندارد. فردوسی هم راه خودش را می‌رود و به جایی و جریانی وابسته نیست یا جریان و مسئله‌ای را در مسیر ادبیات ایجاد نمی‌کند. حتی در این کتابها به شیوه موضوعی سنتی هم به ادبیات نگاه نشده است که مثلاً ببینیم ادبیات حماسی به عنوان یک نوع ادبی خاص چه مسیری را پشت سر گذاشته و مثلاً ادبیات غنایی از چه مسیری گذشته و چه آثار و جریانهای فکری و عاطفی را سبب شده است. کار کوچکی از اته (Ethe) ترجمه شده که مقداری به این صورت است، اما خیلی تأثیرگذار نبوده و تازه همان هم بعدها دنبال نشده است.

به نظر من ضعف عمده نویسندگان و پدیدآورندگان تاریخ ادبیاتهای ما این است که با ادبیات غربی و شیوه‌های نوین بررسی ادبیات آشنا نبوده‌اند و این در حد خود می‌تواند یک ضایعه باشد. آدم هرچه با ادبیات نوین جهان آشنا می‌شود و هرچه بیشتر آنجاها زندگی می‌کند، بیشتر متوجه این شکاف و ضایعه می‌شود. اصلاً همانطور که ستارگان ادبی ما از یکدیگر جدا دیده می‌شوند، کل ادبیات ما هم با ادبیات جهان ارتباطی ندارد. منظوم ادبیات سنتی و دانشگاهی ماست و اصلاً گویی جریانهای ادبی جهان در ما و در خلق آثار ما حتی در دوران معاصر هیچ تأثیری برجای نگذاشته و یاد در آنها اثری نداشته است.

■ **محمدخانی:** یعنی شما تاریخ ادبیات تطبیقی را در اینجا در نظر دارید؟

■ **یاحق:** نه صرفاً، منظوم پیدا کردن ریشه‌ها یا نشان دادن سرشاخه‌هاست. منظوم داشتن نگاه تحلیلی و نقادانه است و توجه کردن به حرفها و نگاههای نوی که به عنوان میراث ادبی بشر در جهان وجود دارد و تحولاتی که لزوماً پشت سر می‌گذارد. الان مسائل بسیار جدیدی در ادبیات جهان مطرح است که ما به کلی با آن بی‌ارتباطیم. حتی در حوزه نگاه به مکتبهای ادبی که در غرب تقریباً تاریخی گشته و سالها پیش پشت سر گذاشته شده است، ما زیاد غور نکرده‌ایم و یک کتاب خوب که مثلاً بتواند به دانشجوی ما دیدگاه بدهد و چشمانش را به روی مسائل ادبی خودمان باز کند، نداریم. بر روی هم ما در حوزه مطالعات آکادمیک ادبی با فقر آشنایی با زبان خارجی مواجهیم.

■ **محمدخانی:** منظور شما ادبیات دانشگاهی است؟

■ **یاحق:** بله عمدتاً این مشکل در دانشگاهها هست، البته خارج از حوزه‌های دانشگاهی آشنایی با زبان و دنیای خارج بیشتر است، اما آنها هم ضعفهای دیگری دارند که بر روی هم نمی‌تواند خلأ موجود را پر کند. البته ما دو گونه ادبیات و فی‌الواقع دو نوع نگاه به ادبیات داریم: درون دانشگاهی و برون دانشگاهی. ادبیات دانشگاهی ما را کسانی پایه‌ریزی کردند که با دنیای غرب هیچ آشنایی نداشتند و به جای آن در حوزه‌های کلاسیک ادبیات عرب مستغرق بودند و به ویژه از ادب جاهلی الهام می‌گرفتند و نه حتی از ادبیات آن روز کشورهای عرب‌زبان. نسلهای بعد از آنها هم مربای همین تربیت بودند، عادت کردند که با زبانهای زنده دنیا بی‌ارتباط باشند. آنها البته با زبان و ادبیات عرب به ویژه در شکل مدرن و معاصر آن هم بی‌ارتباط بودند.

■ **محمدخانی:** البته نکته‌ای اینجا هست که اگر ما نسل اول استادان ادبیات فارسی را نگاه کنیم، می‌بینیم که این امر صادق است، اما وقتی که می‌آییم و نسلهای دوم را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مثلاً دکتر خانلری یا دکتر زرین کوب، اینها با ادبیات غرب هم آشنایی پیدا

کرده‌اند. دکتر زرین کوب چهار، پنج زبان می‌دانست و با ادبیات کشورهای دیگر هم آشنا بود. شما از گذشته ادبی ایشان را نگاه کنید و یا سیری در شعر فارسی را، یک مقدار آن نگاه به غرب تأثیر گذاشته است و از آن حالت تذکراهی بیرون آمده، ولی با اینکه این استادان با ادبیات غرب آشنایی داشتند، هنوز مادر مسئله تاریخ ادبیات نگاری مشکل داریم، فکر می‌کنید علت‌های دیگر چیست؟ موانع دیگر در کجاست؟

■ **یاحق:** من اعتقاد دارم که آشنایی کسانی مانند دکتر خانلری، دکتر اسلامی، دکتر زرین کوب و تا حدودی دکتر یوسفی و دکتر شفیع امری خارج از نظام دانشگاهی است، یعنی در واقع آنها با انگیزه شخصی و عواملی بیرون از دانشگاه وارد این مسائل شده و زبان خارجی آموخته‌اند. هیچ وقت تعلیمات آکادمیک و برنامه‌های آموزشی دانشگاهها به آنها نگفته که این کار را بکنند. پرویز خانلری به ذوق شخصی یا انگیزه‌هایی بیرون از مدار دانشگاهها رفته و زبان‌شناسی خوانده، دکتر زرین کوب به ضرورتی دیگر و غالباً خارج از وظایف دانشگاهی چند زبان آموخته و خود به سراغ جریانهای ادبی جهان رفته است. شما مثلاً چاپهای اول نقد ادبی ایشان را که زیر نظر فروزانفر بوده با چاپها و یا کارهای بعدی ایشان مقایسه کنید، طبعاً به رشد آشنایی ایشان با زبان و نگاه بیرون از مرزها پی خواهید برد. امروز هم اگر می‌بینیم از نسل استادان دانشگاهها تا حدی دکتر شفیع و کمتر دکتر شمیسا به این حوزه‌ها آشنایی دارند، اصلاً ربطی به تخصص دانشگاهی و وظایفی که به لحاظ وزارتی برعهده دارند، پیدا نمی‌کند.

همین مقدار آشنایی نسلهای دوم و سوم همچنان که می‌بینیم کفایت نکرد و مثلاً نسلهای امروز که در این مدار درس خوانده‌اند، توانسته‌اند ادبیات و نگاه به ادبیات را از چنگال سنتهای دست و پاگیر برهانند و به اصطلاح مسئله به یک جریان فراگیر و اثرگذار تبدیل نشده است. متأسفانه به نسل بیرون از دانشگاهها و ادبیات برون دانشگاهی هم نمی‌توانیم اکتفا کنیم، برای آنکه آنها ضعفهای دیگری دارند و فی‌المثل از استثنائاتی که بگذریم با بنیانها و زمینه‌های ادبی ایران چنانکه بایسته و شایسته است آشنایی ندارند. به طور کلی شکافی میان نگاه نو و ادبیات کهن باقی است که به این زودیاها هم بعید می‌دانم پر بشود. اگر بخواهم خلاصه کنم، می‌گویم: آنها که ادبیات سنتی ما را می‌شناسند با نگاه نو کمتر آشنایند و آنها که دید و نگاه نو را بیش و کم به دست آورده‌اند، عموماً با بنیانهای لازم ادبی آشنایی ندارند.

از دیگر دلایل عمده این مشکل به نظر من ضعف نگاه انتقادی و بر روی هم بیماری نقد ادبی و از جهت دیگر تکیه بر بیش کلی و قیاسی که از مشخصه‌های فرهنگی شرقی است به جای استفاده از بینش جزئی‌نگر و استقرایی است که ما معمولاً در همه قضایا اعم از تاریخی، سیاسی، ادبی و فرهنگی بیشتر از آن سود می‌بریم، که اگر بخواهیم وارد جزئیات آن بشویم بحث به درازا می‌کشد.

■ **محمدخانی:** آقای دکتر در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم و آن این است که فکر نمی‌کنم این گسست فقط در مورد ادبیات کلاسیک ما با ادبیات غرب باشد، این گسست میان ادبیات کلاسیک با ادب معاصر خودمان هم احساس می‌شود.

■ **یاحق:** خوب نتیجه همین است که ادبیات معاصر فرزند دانشگاه نیست، بلکه حاصل کار کسانی است که بیرون از دانشگاه با سعی و مجاهدت خود به صورت تفتنی و غیرحرفه‌ای آن را پرورش داده و به رغم مقاومتهایی که از سوی دانشگاه دیده‌اند، آن را به این مرحله رسانیده‌اند.

□ **محمدخانی:** شما یکی از کسانی هستید که در روزگار ما در این زمینه تلاش‌هایی کرده‌اید. چه حرکت‌هایی را برای پیوند بین ادبیات کلاسیک و ادبیات معاصر، یعنی ادبیات درون و برون دانشگاهی لازم می‌دانید؟ همان‌طور که می‌بینید شعر و رمان معاصر در دانشگاه جایگاه چندانی ندارد، همین‌طور آشنایی با ادبیات غرب؛ برای این پیوند چه باید کرد، که این پیوند هم به شاعران و رمان‌نویسان ما کمک کند که بر اساس پشتوانه کلاسیکشان بیابند آثار جدید خلق کنند و هم اینکه ادبیات معاصر ما در دانشگاه راه پیدا کند، چه حرکت‌هایی به نظر شما لازم است؟

■ **یا حقی:** فهرست وار می‌توانم عرض کنم:

۱) دانستن حداقل یک زبان خارجی (به‌ویژه انگلیسی) را برای دانشجویان ادبیات فارسی الزامی کنیم. این کار باید از دبیرستان یا دست‌کم از کنکور آغاز شود. هرکس انگلیسی نداند به این رشته یا حتی به دانشگاه راه پیدا نکند، برای اینکه امروز کمتر رشته دانشگاهی داریم که بدون دانستن انگلیسی، دانشجوی ما بتواند در آن موفق شود.

۲) در برنامه‌های آموزش زبان فارسی از سطح ابتدایی تا دانشگاه تجدیدنظر کنیم و مواد لازم از جمله موازین نقد علمی، ادبیات معاصر ایران و جهان، ادبیات تطبیقی، بحث ساختاری و علمی درباره شعر، داستان، درام و سایر انواع ادبی و... را منظم و قاعده‌مند در برنامه‌ها بگنجانیم.

۳) در ملاک‌های پذیرش دانشجو برای رشته‌های ادبیات فارسی تجدیدنظر کنیم، به این معنی که کاری کنیم هر دانشجویی که علاقه و ذوق ادبی ندارد نتواند به این رشته بیاید. مقدمه این کار شاید این باشد که تلقی جامعه از رشته‌هایی مثل ادبیات و علوم انسانی به طور کلی عوض بشود و همیشه از چشم «نان و آب دار بودن» و آب و رنگ روز به رشته‌های دانشگاهی نگاه نکنیم. چنین کاری البته می‌دانم خیلی آسان نیست.

۴) برای تدریس ادبیات به‌ویژه ادبیات جدید و نقد و زبان‌شناسی، معلمان و استادان باذوق و آگاه به حیطه کار بگماریم، که البته می‌دانم پیدا کردن چنین افرادی به حد کفایت آسان نیست.

۵) در برنامه‌ریزی رشته‌های ادبیات، به ویژه در دانشگاه‌ها باید در این رشته به سوی دانش‌های دیگر، مانند فلسفه، زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و حتی روان‌شناسی باز بشود، یادست کم زمینه همکاری‌های بین رشته‌ای فراهم گردد که اگر ما معلمان ادبیات خودمان از این حوزه‌هایی اطلاعیم بتوانیم همفکری و همکاری متخصصان این رشته‌ها را جلب کنیم. امروز زبان‌شناسی و ادبیات به کلی درهم آمیخته‌اند. پیش فلسفی هم اساساً برای تحلیل مسائل اساسی ادبیات لازم است، چنانکه تا حد زیادی تاریخ هم می‌تواند در تفسیر و تحلیل ادبیات به کار آید.

همینجا اضافه کنم که اگر من بر لزوم دانستن زبان انگلیسی و یا آشنایی با ادبیات غرب تأکید دارم، این به معنی فریفتگی به غرب و دانشگاه‌های غربی نیست، اینها به گمان من وسیله است و ما اگر در جبهه جهاد علمی روزگار خود به سلاح لازم مجهز نباشیم، نمی‌توانیم در عرصه کارزار گلیم خود را از آب بیرون بکشیم. هر روزگاری اقتضای خود را دارد. زمانی که در دنیای متمدن، زبان عربی زبان علم و فن و اندیشه بود، ما ایرانیان بهتر از خود عرب‌ها به دقایق زبان عربی واقف شدیم و دانش و اندیشه خود را از طریق این زبان به جهان آن روز عرضه کردیم؛ روزگاری هم که زبان فارسی در بخش عظیمی از جهان اسلام روایی داشت، بسیاری از اهالی شبه‌قاره خود را ناگزیر دیدند این زبان را یاد بگیرند و دانش و آگاهی خود را به این وسیله در

بازار معرفت جهانی عرضه کنند. من یقین دارم که دانشوران و دانشجویان ما این استعداد را دارند که همین امروز از طریق زبان انگلیسی که سلاح روزگار ماست حرف خود را در جهان مطرح کنند، چنانکه برخی در حال حاضر مطرح هم کرده‌اند - منظورم موفقیت‌هایی است که دانش‌آموزان ما در المپیادهای جهانی پیدا می‌کنند یا کارهای علمی شگرفی از معالجات پزشکی بسیار خطرناک و مهم گرفته تا پروژه‌های کامپیوتری، که بر دست ایرانیان خارج از کشور انجام می‌شود و همه اینها موجب سرفرازی است.

□ **راشد:** معمولاً آگاهی‌های اجتماعی ما از دو طریق است: یکی مسیر رسمی و حکومتی که در بردارنده خواسته‌های گردانندگان آن است و نمی‌توان به بی‌نظری گویندگان آن و حقیقت بودن اطلاعات آنها یقین داشت. مسیر دیگر از نوشته‌ها، دیده‌ها و شنیده‌هاست که گرچه عیار حقیقی بودن آن بیشتر است، اما بهینه انتشارش کمتر است، به ویژه نظرات آن دسته از محققان که به زبان دست‌گاه‌های گرداننده و مراکز قدرت باشد. از این رو تاریخ ادبیات ما اختصاصاً و تاریخ ما عموماً از این محدودیتها آزاد نیست و ارزش چندانی هم ندارد. حتی پس از مشروطه هم منتقدان و نویسندگان ما نتوانستند آن ذهنیت خاصی را که در مسیر روح جمعی جامعه ایرانی بود درهم بشکنند و نقد درستی نسبت به گذشته‌گان و آثار آنها عرضه دارند و بیشترین کوششها با الهام از نوشته‌های غربیان به خصوص کسانی چون ادوارد براون در اثبات صورتهای خاص ذهنی است؛ مثلاً نیامدند عطار و خیام را از طریق بررسی و تحلیل همه آثارشان بشناسند، بلکه تلاش کردند تا ثابت کنند که مجموعه داستانهایی که حتی به عنوان کرامت برای آنها نقل شده، درست است و توجیه‌پذیر و این کنکاش هنوز هم ادامه دارد. مادام که دانشگاه‌ها و مدارس ما در اندیشه بت‌شکنی نیفتاده‌اند و غالباً با ذهنیات خود زندگی می‌کنند، روی بهبودی نیست و نباید هم باشد، زیرا شرط اول در دریافت حقیقت دوری از جهت‌گیریهای خاص در همه زمینه‌هاست. به نظرم وقتی می‌توانیم تاریخ ادبیات درست داشته باشیم که در اندیشه نقد افراد و آثار آنها برآیم و بس. البته بنده منکر مشکلات اجتماعی این حرکت نیستم، اما یقین دارم تا قدم‌های جدی برداشته نشود به نتیجه‌ای نخواهیم رسید.

در همین راستا کارهای دکتر یا حقی را از جهاتی تحسین می‌کنم به خصوص در تاریخ ادبیات که اولاً به مسائلی پرداخته‌اند که دیگران جرأت پرداختن به آن را نداشتند، یعنی به طور اجمال هم که شده از ادبیات معاصر و شاعران و نویسندگان برجسته هم‌زمان ما سخن به میان آورده‌اند و در طریق نقد آثار آنها قدم‌های مفید برداشته‌اند و این یک توفیق الهی است که متوجه ایشان است، زیرا هم مقبول القول هستند و هم در بی‌نظریشان شکی نیست.

علاوه بر تاریخ ادبیات باید درباره دیگر کارهایشان که به لطف خدا بسیار و کم نظیر است بگویم که از دو جنبه اهمیت دارد، هم از جهت دینی و هم از جنبه ملی. کارهای قرآنی که عمده‌ترین تلاش‌های ایشان است و هم عمده‌ترین تلاشها در جهت استواری ایمان و اعتقادات و هم پایه اصلی هویت ملی ما که زبان فارسی بخش اصلی آن است. این آثار ما را با ظرفیتهای زبانی آشنا می‌کند و در تنظیم فرهنگ اصیل فارسی و لغات پایه‌ای مهم‌ترین مددکار و یاور است.

علاوه بر اینها چیزی که لازم می‌دانم اشاره‌وار بازگو کنم، مدیریت ایشان و عشق و علاقه فراوان به فرهنگ و کارهای فرهنگی است. فکر می‌کنم انتشار کتاب پلاژ خود بهترین گواه این اشتیاق است، زیرا می‌دانم که این کتاب مبالغی زبان متوجه ایشان می‌کرد،

اما تا روزی که مشکل رسمی برای انتشار نبود سخن از تعطیل آن نرفت و هر شماره پربارتر و مفیدتر از قبل انتشار یافت. این کتاب علاوه بر همه امتیازها وسیله‌ای در جهت پرورش محققان و پژوهشگران جوان بود که امروز بحمدالله بعضی از آنها خود در حوزه تحقیق صاحب نام و آوازه‌اند. اما مدیریت ایشان در مرکز خراسان‌شناسی خودبخود جداگانه می‌خواهد و مجلسی خاص. من از اولین روزهای تشکیل مرکز با ایشان همراه بودم، نمی‌دانم چرا با اینکه ده سال بود که به جهات مختلف از شرکت در برخی کارها پرہیز داشتم، در پاسخ پیشنهاد ایشان جهت همکاری، زبانم بند آمد و نتوانستم نه بگویم و چه خوب که نگفتم، زیرا هم معرفت من به کارهای ایشان بیشتر شد و هم درسهای تازه آموختم. به هر حال در مدت نزدیک چهار سال قدمهای مهمی برداشته شد که انجام همه آنها به همت و درایت ایشان بود و به دلیل استواری رأی و صحت اعتقادشان کسی نمی‌توانست خرده بگیرد. مخاطرات خوش و ناخوش این چهار سال همه درس بود و همه معرفت، امید که همیشه در هر جا که هستند موفق باشند.

■ **محمدخانی:** در ادامه سؤال قبل باید بگویم که پیوند ادبیات کلاسیک ما با ادبیات معاصر باید محکم بشود، یعنی به نظر من در این زمینه گسستی داریم، به خصوص در دوران جدید. در رابطه با این



مسئله گفتید یکی از علت‌های مشکلاتمان این است که ما با ادبیات غرب آشنایی نداریم. من فکر می‌کنم اگر به طور عمیق بررسی کنیم، می‌بینیم ادبیات ما غیر از اینکه با ادبیات غرب باید آشنا شود، با دو مقوله دیگر باید ارتباطش را تنگاتنگ کند، یکی زبان‌شناسی است و دیگری فلسفه. یعنی می‌بینیم در دانشگاه‌های ما یا در بیرون کسانی موفق‌ترند که به این دو مقوله خوب می‌پردازند، چون الان در قرن بیستم نظریه‌های ادبی منتج از فلسفه و زبان‌شناسی شده، فیلسوفانی مثل ژاک دریدا یا رولان بارت بین فلسفه و ادبیات پیوند برقرار کرده‌اند. در ایران هم می‌بینیم کسانی که بین ادبیات معاصر و کلاسیک پیوند ایجاد کرده‌اند با دو مقوله فلسفه و زبان‌شناسی آشنا

هستند. این ارتباط و پیوند در دانشگاه‌های ما هنوز خیلی کم رونق است. اگر این ارتباط یعنی این حلقه‌های اتصال ادبیات کلاسیک و معاصر و فلسفه و زبان‌شناسی برقرار شود نقد ادبی ما رشد خواهد کرد. شما فکر می‌کنید چه نکاتی را باید در نظر بگیریم تا این پیوندها مستحکم بشود و ضعفی که در نقد ادبی داریم، جبران شود و چرا دانشگاهها در این جهت گامهای اساسی برنمی‌دارند. البته در این سالها وضع اندکی بهتر شده، یعنی یافته‌های زبان‌شناسی در دستور زبان ما وارد شده، ولی هنوز تلاش اساسی صورت نگرفته است.

■ **یاحقی:** به طور خلاصه می‌گویم ادامه آن سنت‌گرایی معمول و حاکم بر ذهنهای معلمان و برنامه‌های درسی ادبیات فارسی مانع عمده است. البته ضرورتها امروز یا فردا این مانع را از سر راه برخواهد داشت. می‌بینم که در آینده‌ای نه چندان دور این دید محدود و سنتی و لغوی و به اصطلاح فرنگی، آن پدانتیک (Pedantic) یا متکلفانه در همین دانشگاهها به انزوای مطلق کشانیده شود.

■ **محمدخانی:** یعنی شما با این تحلیلی که من عرض کردم موافقت می‌کنید؟

■ **یاحقی:** کاملاً موافقم، اتفاقاً خود من هم در پاسخ سؤال قبلی به این ضرورت، یعنی ضرورت نزدیکی ادبیات به فلسفه و زبان‌شناسی اشاره‌ای کردم. همانطور که فرمودید توجه به این دو دانش ضرورت دارد، شاید جلوتر از زبان‌شناسی، به فلسفه؛ برای آنکه فلسفه ذهنی و نامریی، اما اساسی و بنیادی است. هر دانشی به گمان من باید برای خود فلسفه‌ای داشته باشد، حتی علوم تجربی اگر از نگاه فلسفی دیده شود، معنی دارتر و فرهنگی‌تر جلوه خواهد کرد و در گذر از زمان به یک پیش تبدیل خواهد شد، چیزی که جوامعی مانند ما سخت به آن نیازمندند. ما بیشتر از آنکه به ادبیات، ریاضی، تاریخ و... نیازمند باشیم به داشتن پیش ادبی، ریاضی، تاریخی و... نیازمندیم. انسان پیششور بهتر می‌تواند مشکل زندگی خود را حل کند، دانش را همه جا و نزد همه کس می‌توان پیدا کرد، اما پیشش چون یافتنی است و نه دانستی، حصولش برای همگان کار آسانی نیست. زبان‌شناسی هم در مرتبه بعد برای رسیدن به دریافت و پیش‌درست ادبی ضرورت دارد. خوشبختانه این دانش دیری است که خود را به ادبیات نزدیک کرده است، منظوم در ایران است و گرنه در جهان این امر سابقه و دیرینگی بیشتری دارد. نخستین بار زنده‌یاد خانلری چه در آثار تالیفی خود و چه در عرصه مجله سخن به این مهم دست یازید و مبانی زبان‌شناسی را در نقد ادبی و دستور فارسی وارد کرد. خوشبختانه نسل پس از او در روزگار ما در این مسیر گامهای شایسته‌ای برداشته‌اند و می‌بینیم که کارهای خوبی در حوزه مشترک ادبیات و زبان‌شناسی، عمدتاً توسط زبان‌شناسان آگاه به مسائل ادبی، صورت می‌گیرد. کارهای دکتر حق‌شناس، دکتر صفوی، دکتر باطنی، دکتر صادقی و دیگران در این زمینه معتقد است. اما متأسفانه به دلیل ادامه آن ذهنیت سنتی و پدانتیک در دانشگاهها آموزش فلسفه و زبان‌شناسی گاه با مقابله‌هایی روبه‌رو می‌شود. چند سال پیش دانشجویی را در حوزه ادبیات فارسی مستعد درک و دریافت فلسفی یافتیم و او را برای ادامه این روش تشویق کردم، به طوری که برای پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود موضوعی در زمینه مشترک بین فلسفه و ادبیات گرفت. از یکی از استادان سرشناس حوزه فلسفه در دانشگاه تهران هم خواهش کردم که راهنمایی این رساله را بپذیرد که بر من منت نهاد و پذیرفت. من نبودم، شنیدم که در جلسه دفاع یکی از اشکالاتی که بر این رساله می‌گرفتند، این بوده که چرا وارد فلسفه شده است؛ برای آنکه ذهنیت ما معلمان ادبیات این است که فلسفه و ادبیات به هم ربطی ندارند. واقعاً حیث نیست

منوی، آثار عین القضاة، منطق الطیر، رباعیات خیام، گلشن راز، غزلیات حافظ یا حتی بخشهای عمده‌ای از شاهنامه بی توجه به فلسفه و فقط از نگاه لغت و دستور سنتی شرح و تبیین و تفسیر شود؟
دانشجوی دیگری بود که من در جلسه دفاع از رساله دکتری او نقش مشاور داشتم و قبلاً او را بر استفاده از مبانی زبان‌شناسی تشویق کرده بودم، باز به او هم ایراد گرفته شد که وارد مباحث زبان‌شناسی شده‌اید!

متأسفانه من هم، چنانکه باید مثل انبوهی دیگر از معلمان ادبیات با فلسفه و زبان‌شناسی آشنا نیستم. برای آنکه پرورده همان سیستم آموزشی و مربای تربیت همان سلیقه سنتی هستم؛ اما نه تنها با این نزدیکی مخالف نیستم، بلکه می‌کوشم در این دو مقوله بیشتر بدانم و دانشجویانی را که مستعد هستند به ادامه راه تشویق و حتی وادار می‌کنم. چه عیبی دارد که اگر ما خود در این زمینه ضعف و کمبود داریم با سعه صدر، هیأت داوران پایان‌نامه‌های مربوط را بین رشته‌ای و با کمک همکاران متخصص در این وادیها انتخاب کنیم؟ خود من چند بار در رساله‌هایی که استاد راهنما بوده‌ام همین کار را کرده‌ام. بارها موضوع رساله داشته‌ام که همکاری به عنوان مشاور از گروه زبان‌شناسی انتخاب شده بود. خوشبختانه آقای دکتر وحیدیان کامیار در گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی پل میان ادبیات و زبان‌شناسی هستند و به عنوان کسی که زبان‌شناسی می‌داند، رساله‌های رشته ادبیات را به خوبی راهنمایی می‌کنند. من تاکنون دو - سه رساله مشترک با ایشان و سه چهارتایی هم مشترک با آقای دکتر نادر جهانگیری از گروه زبان‌شناسی داشته‌ام که نتیجه‌اش موفقیت‌آمیز بوده و برخی از آنها به چاپ هم رسیده است.

من این کار را بسیار ضروری می‌دانم، برای این تلفیق و پیوند دیر هم شده است، به خصوص اگر ما بخواهیم مباحث نقد ادبی را به شکل مدرن در ادبیاتمان مطرح کنیم، ناگزیریم از اینکه شکل و ساختمان تقدمان را از زبان‌شناسی بگیریم و به آن محتوا و درونمایه فلسفی بدهیم. همانطور که فرمودید بسیاری از منتقدان بزرگ غربی مانند بارت، لوکاج، دیچرز و دیگران هم جامع این خصوصیات اند. الان مکاتب نوین زبان‌شناسی حرف اول را در نقد ادبی می‌زنند و تقریباً قسمت عمده تحلیل‌های ادبی در دنیای مدرن بر مبنای مکاتب زبان‌شناسی صورت می‌گیرد. باید این لاک یا کیستی را که دور خودمان ترشح کرده‌ایم هرچه زودتر بشکنیم و خود را بر شرایط و اوضاع و احوال نوین منطبق کنیم، وگرنه ضرورت زمان دیر با زود ما را به این سو خواهد برد. دستور و نقد ادبی برای این کار جنبه محوری دارند، اگر بتوانیم در زمینه نگاه به دستور و بلاغت زبان تحولی ایجاد کنیم و تقدمان را بر پایه زبان‌شناسی و فلسفه استوار کنیم می‌توانیم به آینده امیدوار باشیم، چنین تحولی همکاری زبان‌شناسان و آگاهان به مسائل فلسفی را می‌طلبد. لازمه این

همکاری آن است که آنها هم به حوزه‌های ادبی نزدیک شوند و حتی برتر از آن نیز بنیادهای ادبیات فارسی و سنتها و مراحل گذار آن را بشناسند و برای متحول کردن آن به افق جدید، چاره‌اندیشی کنند. من از وقتی به انگلستان رفته و با مسائل ادبیات، حتی ادبیات فارسی در غرب مواجه شده‌ام به این ضرورت بیشتر اعتقاد پیدا کرده‌ام. تأکید من بر ضرورت تقویت زبان انگلیسی هم ناشی از همین ضرورت است. ما باید متد و روش کار را از آنها بیاموزیم و برای حصول چنین امری زبان فارسی یا هیچ زبان دیگری حتی فرانسه کفایت نمی‌کند. از وقتی رفته‌ام جز اینکه در محیط هستم، مرتب انگلیسی می‌خوانم و طی نامه‌ها و پیامهای متعدد از همکاران گروه‌مان هم خواهش کرده‌ام که انگلیسی و رایانه یاد بگیرند؛ حتی زمانی که قرار بود در مشهد امتحان ورودی دوره دکتری بگیرند، با ابرام از مدیر وقت گروه خواهش کردم که به هنگام طرح سؤال و انتخاب دانشجوی روی این مسئله یعنی دانستن زبان انگلیسی تأکید کنند. من به این تحول اعتقاد دارم، حتی وقتی که برای وزارت آموزش و پرورش کتاب تاریخ ادبیات می‌نوشتیم، به آنها پیشنهاد کردم که بیابید از منظری دیگر به تاریخ ادبیات بنگریم و به بچه‌ها این را بیاموزیم و مثلاً به جای اینکه از گذشته‌های دور آغاز کنیم و به امروز برسیم، از ادبیات امروز شروع کنیم و بعد زمینه‌ها و پیشینه آن را به بچه‌ها نشان بدهیم. دکتر حداد عادل آن وقت مسئول برنامه‌ریزی کتب درسی بود؛ گفت: این دیگر خیلی سنت‌شکنی است و ممکن است با واکنش دبیران و جامعه روبه‌رو بشود، یا مثلاً جا نیفتد. برای همین کتاب هم وقتی به دوران معاصر رسیدیم، یعنی در جلد چهارم مقداری سنت‌شکنی کردم، البته در چهارچوب همان سنتی که از رعایتش ناگزیر بودم، و در نتیجه نتوانستیم آن تحولی را که دلم می‌خواست به وجود بیاورم. ولی مثلاً در برخورد با دوره‌های ادبی به جای آنکه به سلسله‌ها و به اصطلاح زنجیره زمانی پایبند باشیم، شاخصهای ادبی را ملاک و ارتباط چهره‌ها و اندیشه‌ها را مبنای تقسیم‌بندی قرار دادیم. در بحث از شاعران و آثارشان هم تاحد زیادی نقادانه پیش رفتم و سعی کردم دانش‌آموز با مبانی زیبایی‌شناسانه در حد خود به آثار و صاحبان آثار بنگرد. به دوره معاصر که رسیدیم با مشکلات متعددی مواجه شدم، مسائلی که در آن زمان به مراتب از امروز حادث‌تر بود. سالهای اول دهه هفتاد حساسیتهایی بود که از کسانی و جریانهایی نمی‌شد یاد کرد، بدون آنها هم بحث ادبیات معاصر ابتر و بی‌معنی می‌شد. این بود که بخش اول کتاب را که یک سال در سال چهارم رشته‌های ادبیات تدریس شد، از سال بعد برداشتند و چیز دیگری به جای آن گذاشتند که با واکنش دانش‌آموزان و معلمان خوش‌اندیش مواجه شد، و من هم ناگزیر شدم بیرون از نظام آموزش و پرورش و به صورت مستقل این کار را دنبال کنم که بعد به صورت کتاب مستقلی درآمد.



□ **محمدخانی:** همان جویبار لحظه‌ها را می‌گویید؟

■ **یاحقی:** اولش، چون سبوی تشنه بود، بعد که تجدیدنظر و دگرگون شد به این نام درآمد. در این کار کوشیده‌ام میان سنت و تجدید ارتباط برقرار کنم، البته برای خودم چندان رضایت بخش نیست، اما یک چیزهایی را به نظر خودم در تاریخ ادبیات رسمی وارد کردم. همانطور که آقای دکتر راشد گفتند که گمان می‌کنم قبلاً کسی مطرح نکرده، مثلاً ادبیات زنان یا ادبیات کودکان و ادبیات فارسی در کشورهای دیگر را. اصلاً من ادبیات فارسی را دیدم و منظور نظر داشتم، نه ادبیات ایران را.

□ **محمدخانی:** بخش ادبیات زنان آن کتاب خیلی فشرده است

و احتیاج به گسترش دارد.

■ **یاحقی:** بله، مال چند سال پیش است. در واقع یک سخنرانی کوتاه بود که در سال ۱۹۹۵ در دانشگاه کمبریج انگلستان ارائه شد. متأسفانه در جویبار لحظه‌ها هم به دلیل سفری که بر جناحش بودم فرصت نشد تغییرات لازم را در این بخش و بخش ادبیات فارسی در خارج از ایران بدهم. اتفاقاً مقدمه کتاب را هم چنانکه می‌بینید در تاجیکستان نوشتم و بلافاصله بعد از آن سفر هم کتاب به دلیل شتاب ناشر به چاپخانه رفت و من هم به انگلستان رفتم. به طوری که فهرست کتاب در غیاب من کامپیوتری استخراج شده و همانطور ویرایش نشده به چاپ رسیده است. الان خوشبختانه در همه این زمینه‌ها کارهای زیادی شده و لازم است در این کتاب دوم هم

تجدیدنظرهای اساسی صورت گیرد.

در این کتاب حتی نمایشنامه و ادبیات کودکان هم به اختصار مطرح شده، که ممکن است به نظر خیلی از همکاران دانشگاهی بی‌معنی باشد. از این برتر سالها پیش از این، قبل از انقلاب من خودم در دانشگاه، ادبیات کودکان درس داده‌ام.

□ **محمدخانی:** فکر می‌کردند ادبیات کودکان متعلق به

بچه‌هاست.

■ **یاحقی:** آن وقت خیلی‌ها می‌پنداشتند و می‌گفتند جای ادبیات

کودکان دانشگاه نیست. این تصور به صورت خفیف‌تر حتی در میان دانشجویان هم بود. یادم هست، زنده‌یاد دکتر یوسفی که آن سالها مدیر گروه ادبیات مشهد بود به این کار اعتقاد داشت. نشستیم و واحد درس ادبیات کودکان را تصویب کردیم و یوسفی از من خواست که این واحد را درس بدهم (در پراکنش عرض کنم که آن سالهای پیش از انقلاب گروه‌های ادبیات فارسی دانشگاه‌های معتبر حق داشتند خودشان درسهایی تصویب کنند و در برنامه بگذارند و باز خوب یادم است که برخی دیگر از دانشگاه‌ها حتی در تهران از ما الگو گرفتند و واحد ادبیات کودکان گذاشتند). خاطره‌ای از کلاس ادبیات کودکان دارم، که تا حدودی شوخی یا جدی، تلقی جامعه دانشگاهی آن روز را نسبت به ادبیات کودکان نشان می‌دهد. روزی رفتم سر کلاس درس ادبیات کودکان؛ دیدم روی تریبون و میز استاد چند تا «پفک‌نمکی» گذاشته‌اند، معنی سمبلیک این کار را متوجه شدم و برای بچه‌ها

توضیح دادم که سیر ادبیات کودکان با نفس کارها و نوشته‌های کودکانه متفاوت است و این نه تنها کاری کودکانه نیست، بلکه از عهدهٔ خیلی از بزرگسالان هم ساخته نیست، و اشکالی ندارد که ما در دانشگاه ادبیات کودکان بخوانیم.

■ **محمدخانی:** آیا شما که این بخش تاریخ ادبیات معاصر را با دید نقد ادبی نوشته‌اید، به این فکر نیفتاده‌اید که برای تمام دوره‌های تاریخ ادبیات فارسی به این شکل کتابی بنویسید؟

■ **یاحقی:** این آرزو را داشتم و هنوز هم شاید داشته باشم، البته آن کار حتی برای خودم الان دیگر رضایت بخش نیست و مرتب احتیاج به تکمیل و غنی‌سازی دارد. همان سالها که تاریخ ادبیات دبیرستانها را می‌نوشتیم دانشجوی بسیار مستعدی داشتم به نام آقای محمدمهدی مؤذن جامی، ایشان الان در لندن است. با ایشان خیلی دربارهٔ این طرح و ضرورت اجرای آن صحبت می‌کردیم،



خوشبختانه ایشان این کار را شروع کرد و همان سالها مقاله‌ای هم در این مورد نوشت که در کتاب پاژ چاپ شد. کار جدیدی هم از ایشان در همین مورد منتشر شده است.

■ **محمدخانی:** ادب پهلوانی را می‌گویید؟ من ادب پهلوانی را دیده‌ام، کتاب خوبی است که با نگاهی نو به تاریخ ادبیات نگریده است.

■ **یاحقی:** ایشان آدم مستعدی است، اگر دل بدهد فکر می‌کنم می‌تواند این کار را انجام بدهد. در لندن هم ایشان را می‌بینم و مرتب برای ادامه کار تشویقش می‌کنم، آخر قرار نیست که همه کارها را من انجام بدهم، وانگهی من هنوز در خودم این جرأت و توانایی علمی را نمی‌بینم که چنین کاری را به دست بگیرم.

■ **محمدخانی:** برای اینکه در بحثمان به همهٔ جوانب بپردازیم، مقداری مسیر گفت‌وگو را تغییر می‌دهیم، یکی از کارهای اصلی شما دربارهٔ فردوسی است، تا حالا هم تحقیقاتی داشته‌اید و باز هم پیگیری می‌کنید. در آن عرصهٔ فردوسی پژوهی جای چه کارهایی را خالی

می‌بینید؟ یعنی به نظر شما الان به چه کارهایی باید اولویت داده شود، چه در عرصهٔ تحقیق و چه مثلاً در زمینهٔ نشر یا زمینه‌های دیگر؟

■ **یاحقی:** اخیراً من کمی رایانه‌زده شده‌ام، نمی‌دانم خوب است یا بد که همیشه همه چیز را با رایانه در ارتباط می‌بینم؛ به گمان من جای یک کار رایانه‌ای شاخص و کامل و همه‌جانبه براساس چاپ منفتح اخیری که از **شاهنامه** صورت می‌گیرد، لازم است. منظوم کاری است که بعدها به عنوان ابزار اولیه در اختیار محققان، شاهنامه‌پژوهان و فردوسی‌شناسان قرار گیرد تا کارهای تحلیلی بعدی را براساس آن بنیاد نهند. البته کارها یا به قول مرحوم اخوان «کارکها»یی شده است که برخی را دیده‌ام، اما کافی و کامل و علمی و حاجتمندانه نیست و از روی آگاهی نسبت به **شاهنامه** و کار بزرگ فردوسی صورت نگرفته است. اینجا مشکلی هست؛ آنها که با کامپیوتر سر و کار دارند متون و صاحبان آن را چنانکه باید نمی‌شناسند، آنها که با متون و آثار ادبی آشنایی کافی دارند به کامپیوتر آشنایی و اعتقاد ندارند و تا این مشکل برطرف نشود و این دو به هم نرسند کار مهم و نظرگیری در این زمینه‌ها صورت نخواهد گرفت. این برای جامعهٔ ادبی ما نقص بزرگی است که با ابزارهای نوین تحقیق به حد کافی آشنایی ندارند. امروز یا فردا باید برویم به سراغ وسایل مدرن و از آنها استفاده کنیم. من الان نمی‌خواهم پیشنهاد کنم **شاهنامه** باید از نو تصحیح شود، برای آنکه ابزار چنین کاری که عبارت باشد از نسخه‌های منفتح و پیراسته، در اختیار نیست. براساس همین چاپ دکتر خالقی مطلق، که امیدوارم هر چه زودتر به پایان برسد، لازم است با نظارت و اشراف چند تن شاهنامه‌شناس و فردوسی‌شناس کارگرفته و با همکاری یک تیم آشنا به رایانه و فنی یک کار کامپیوتری کامل و همه‌جانبه بشود و مشکلاتی که در مسیر استفاده از کامپیوتر در قلمرو زبان فارسی هست از پیش پابرداشته شود و با یک استاندارد علمی کامل، تمام **شاهنامه** به کامپیوتر داده شود، به طوری که بتوان با اطمینان هر چیزی و هر مفهومی را در آن جست‌وجو کرد. یک چنین کار کمی و آماري دقیق لازم است به صورت CD یا سایت کامپیوتری در اختیار باشد که علاوه بر **شاهنامه**، همهٔ تحقیقات مربوط به فردوسی و اثر بزرگ او را شامل شود تا محقق بتواند از ورودیهای مختلف به اصل کار دست یابد و هر اطلاعی را که بخواهد بتواند به دست بیاورد. وقتی چنین سایت یا نرم‌افزاری در اختیار باشد، آن وقت می‌توان از افراد باذوق و صاحب اندیشه خواست که با استفاده از این اطلاعات دست به یک تحلیل همه‌جانبه بزنند و دنیای بزرگ **شاهنامه** را برای نسلهای آینده کشف کنند. من همیشه آرزو داشته‌ام چنین تحلیلی براساس چنان داده‌هایی در مورد **شاهنامه** صورت گیرد، بارها از زنده یاد دکتر زرین کوب خواهش کرده و خواسته بودم که در مورد **شاهنامه** و فردوسی هم مانند حافظ و مولوی کاری بکنند و ضمن اینکه دنیای نو را به صورت اصلی خودش می‌بیند، دنیای اساطیری و حماسی **شاهنامه** را هم در بستر آن کشف کند.

■ **محمدخانی:** در مورد فردوسی ایشان پژوهشهایی کرده که متأسفانه ناتمام مانده است.

■ **یاحقی:** بله، خوشبختانه ایشان کاری را آغاز کرده، ولی گمان نمی‌کنم به جایی رسیده باشد و خود ایشان هم حتماً هنوز برایش رضایت بخش نبوده که در زمان حیات به چاپ آن دست نزده است.

به هر حال کاری که منظور من است عبارت است از یک کار بزرگ و سترگ و شاهنامه وار که با توجه به آنچه در تاریخ و فرهنگ چند هزارساله ما گذشته و به ویژه با توجه به بستر تاریخی خراسان بزرگ بتوان حرف فردوسی و دیدگاه **شاهنامه** را فهمید و برای نسل امروز تشریح کرد. همین کاری که مثلاً در مورد خراسان شناسی شروع کردیم، بنیاد اولیه اش بر اساس چنین نیازی بود. یعنی برای نزدیک شدن به دنیای فرهنگ ایران و **شاهنامه** باید از خراسان شناسی و ایران شناسی آغاز کرد. این کار همچنان که می بینید باز در آستان قدس عملی شد. به استانداری پیشنهاد کردیم نپذیرفتند. دانشگاه فردوسی هم روی خوشی به آن نشان نداد، حتی ابتدا در همین آستان قدس هم زمینه اجرایش نبود تا اینکه موضوع به مناسبتی خدمت مقام معظم رهبری عرض شد و ایشان در واقع به پیشنهاد ما به آستان قدس تکلیف کردند که باید این کار بشود و خوشبختانه شد، اما همین که من رفته کاری کردند که «نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان».

من اعتقاد دارم که خراسان بسیار ناشناخته است، فردوسی و **شاهنامه** هم بسیار ناشناخته اند. جایی در سرمقاله یکی از شماره های **خراسان پژوهی** نوشتم که اگر انگلیسیها به جای آنکه از آبهای گرم جنوب وارد ایران شدند و به خوزستان و فارس پرداختند و نفت و شوش و تخت جمشید پیدا کردند، به طوری که تا صحبت از ایران و تاریخ ایران می شود همه ذهنها متوجه فارس و شوش و کرمانشاه می شود، اگر این تنگه خبیر کمی گشادتر می بود و انگلیسیها از آنجا وارد ایران می شدند، الان دکلهای نفت، در خراسان برافراشته می شد و بسیار چیزهای دیگر و آثار و بناهای تاریخی در خراسان نظرها را به خود جلب می کرد و به جای آن صفحات جنوب اینک شمال شرق و خراسان در چشم انداز و مطمح نظر می بود. ما با آقایان سیدی، لباف و بابایی از **کتاب پاژ**، خراسان شناسی را شروع کردیم و در روستاها و کوه و کمرها به جست و جوی آثار تاریخی پرداختیم، برای اینکه ببینیم فردوسی در این سرزمین و در این نقطه از این سرزمین چه می کرده و چگونه به عالم **شاهنامه** راه یافته است.

ما نمی خواهیم به تعصبات منطقه ای و شبه فرهنگهای اینجا و آنجا دامن بزنیم. ما صریحاً اعتقاد داریم که خراسان شناسی پنجره بزرگی است که رو به ایران شناسی باز می شود و فردوسی شناسی گام بلندی است در مسیر ایران شناسی. من هرگز خودم را برای نزدیک شدن به دنیای فردوسی صالح نمی دیدم، به همین جهت از دکتر زرین کوب خواهش می کردم، که می فرماید کاری در این مورد از ایشان چاپ می شود. اما من مطمئن نیستم که حتی به اندازه کاری باشد که در مورد **مثنوی** کرده اند.

□ **محمدخانی:** نه، آن کاری که در مورد فردوسی کرده اند، کاری مثل **پله پله تا ملاقات خداست**، یعنی گذری بر زندگی فردوسی، در حالی که نظر شما چیزی مثل **سزنی و بحر در کوزه** و کارهایی مفصل تر از آن است.

□ **یاحق:** بله، مفصل تر و شاهنامه وار در حد فردوسی منظور من است و لازمه این کار آن است که کسی دست کم به اندازه خود فردوسی اولاً به مسئله عشق داشته باشد و بعد هم همانقدر وقت صرف کند، سی سال و یا بیشتر، حالا نمی گویم همانقدر هم شناخت داشته باشد که این دیگر می شود غیر ممکن.

□ **محمدخانی:** خوشبختانه حالا فردوسی پژوهانی مثل آقای دکتر ریاحی یا دیگران هستند.

□ **یاحق:** بسیار خوب، اما به نظر من آقای دکتر ریاحی خیلی دیر به **شاهنامه** پرداختند. ایشان که نمی خواهند ۶۰ سال دیگر زندگی کنند، ان شاء الله که صد سال زنده باشند، به هر حال واقع امر این است که ایشان ده سال دیگر هم اگر در مورد **شاهنامه** و فردوسی کار کنند تا کجا می توانند برسند؟ فردوسی دست کم به صورت عملی و پیوسته ۳۵ سال کار کرده تا آن را فقط به نظم درآورده است، در حالی که به نظر من برای تدوین تدریجی **شاهنامه** سه هزار سال وقت صرف شده تا همه نسلها تجربیات خود را روی هم بریزند، همان تجربیاتی که فردوسی در **شاهنامه** آنها را تجسم داده است. چه کسی می تواند این دوران سه هزار ساله از تاریخ و اسطوره و حماسه و فرهنگ و سنت و زندگی را بازشناسی و بازیابی کند و براساس آن یک کار جامع و سترگ در مورد **شاهنامه** انجام دهد! تمام تاریخ و فرهنگ ایران در **شاهنامه** درج است، هر کس بخواهد درباره **شاهنامه** کار ماندگار و فردوسی واری بکند باید دست کم به اندازه فردوسی عشق و اعتقاد از خود نشان دهد و همه هستی و نیستی خود را بر سر این اعتقاد بگذارد و علامه روزگار خود باشد تا بتواند با اشرف و آگاهی درخوری به این کار بزرگ نزدیک شود. چنین کاری اصلاً باید بگویم در روزگار ما از یک تن، حتی اگر تمام عمرش را هم بر سر این کار نهد، ساخته نیست. کارهای دسته جمعی هم در مملکت ما آخر و عاقبت ندارد و معمولاً به جایی نمی رسد، چنانکه همین کارهای مانرسید. امیدوارم نسلهای آینده مشکل ما را نداشته باشند و بتوانند برای کار کردن کنار هم بنشینند و عقلایشان را روی هم بریزند و کهکشان بزرگ **شاهنامه** را کشف کنند. همه کسانی که کار کرده اند و دیدگاههای نورادر **شاهنامه** پی جویی کرده اند از مسکوب، اسلامی ندوشن، خالقی مطلق و شادروان مهرداد بهار گرفته تا سرامی و حمیدیان و سرکاراتی و محمد مختاری و مصطفی رحیمی و کاتوزیان، همه کارشان مأجور است، اما این کارها کجا و کار فردوسی کجا!

□ **میزبان:** آقای دکتر، با توجه به آثار ارزشمندی که در مورد فردوسی دارید، شما خودتان کدام یک را بیشتر می پسندید؟

□ **یاحق:** هیچکدامش را نمی پسندم. من کاری در مورد فردوسی نکرده ام، من فقط به فردوسی عشق می ورزم و همین را دوست دارم. اگر ناگزیر باشم از کاری نام ببرم از **فرهنگ اساطیر** یاد می کنم که رساله دکتری من بوده و آن هم به نوعی به بستر شاهنامه پژوهی مربوط می شود و البته کاری است مربوط به ۲۵ سال پیش، که دیگر به درد امروز نمی خورد.

□ **محمدخانی:** در این مورد تجدید نظری ندارید؟

□ **یاحق:** تصمیمش را داشتم، یادداشتهای زیادی داشتم که با خودم بردم لندن، اما متأسفانه آنجا هم سرم به کارهای دیگری بند شد و دیر به این کار پرداختم. در این کتاب تجدید نظر کاملی کرده ام که امیدوارم بتوانم صورت تجدید نظر شده آن را به چاپ برسانم، اما باز هم فکر می کنم باید کار بشود، مگر می توان کاری به دوری اساطیر و درازی ادبیات فارسی را تمام شده تلقی کرد!

□ **محمدخانی:** با توجه به اینکه به اصطلاح کار شما در مورد ادبیات معاصر است و مسائل آن را پیگیری می کنید، فکر می کنم شما در ادبیات معاصر بیشتر به شعر توجه دارید. آیا استنباطم درست است یا نه؟ آیا جریانات داستان نویسی را هم پیگیری می کنید و رمانهای جدید را هم می خوانید؟

■ **یا حقی:** بله، تنها من نیستم که ادبیات را بیشتر شعر می‌دانم، اصلاً ناموس ادبیات ما بیشتر شعر است تا داستان.

□ **محمدخانی:** البته ما در این دو دهه در زمینه داستان نویسی موفق تر بوده‌ایم، یعنی باید بیشتر داستان مورد توجه باشد، چون در شعر فعالیت زیادی صورت نگرفته است.

■ **یا حقی:** با شما موافقم، اما من چون بیشتر به سنتهای ادبی توجه دارم، در سنت ادبی ما شعر رونق بیشتری داشته است، اما این درست است که الان چیرگی با داستان است.

□ **محمدخانی:** می‌گویند الان عصر رمان است و عصر شعر به سر رسیده است.

■ **یا حقی:** بله، عصر رمان است و داستان کوتاه، رمان هم به نظر می‌رسد برای فرصتهای کوتاه و شتابناک روزگار ما زیاد باشد. دیگر، اینکه کسی حوصله بکند رمانهای بلند مثلاً کلیدر ده جلدی را بخواند، بسیار مغتنم است. باید بگویم برای من این فرصت مغتنم پیش آمد. یک بار دیگر دو سال پیش کلیدر را یک نفس ظرف بیست و پنج روز به صورت شبانه روزی خواندم و لذت دیگری بردم، رمانهای دیگر را هم بیش و کم می‌خوانم.

□ **محمدخانی:** البته اشاره می‌کنم، الان هم اگر رمان خوب و جدیدی باشد، مردم می‌خوانند، نمونه‌اش رمان درخت انجیر معابد اثر احمد محمود بود که هزار و چند صفحه است. اردیبهشت ماه چاپ اولش در پنج هزار نسخه درآمد و در عرض سه ماه تمام شد و به تجدید چاپ رسید. به نظر من نوع جالبش را کم پیدا می‌کنیم، اگر پیدا بشود هنوز هم رمان می‌خوانند. البته به نظر من، ما در داستان کوتاه پیشرفته‌تریم، حالا می‌خواهم بدانم که شما در جریان داستان کوتاه یا رمان هستید و آیا آن را پیگیری می‌کنید؟

■ **یا حقی:** بله، در حد مقدور می‌خوانم و دوست دارم بخوانم، البته برای خودم رضایت‌بخش نیست و این را کافی نمی‌دانم، ولی به این کار اعتقاد دارم. داستان کوتاه در نشر به مثابه قالب رباعی در شعر است.

□ **محمدخانی:** الان رباعی داستان مینی‌مالیستی است.

■ **یا حقی:** بله، به قول شما الان همه چیز مینی‌مالیست می‌شود به همین دلیل شاید داستان کوتاه بیشتر رایج باشد، اما چون شاخص و ذهن پر کن نیست ظاهراً به چشم نمی‌آید. اساساً ما بزرگ‌نگر و بزرگ نگاه هستیم. همیشه چیزهای بزرگ و چشم‌پرکن برای ما اهمیت دارد، مثلاً خواندن رمان بلند کلیدر را هنر می‌دانیم، نه فی‌المثل لایه‌های یببانی یا باشیروی همان نویسنده را. من در چاپ جدید کتابم (جوینار لحظه‌ها) فصل مستقلی به رمان و داستان کوتاه اختصاص داده‌ام، برای اینکه اهمیت و اولویت آن را باور دارم. اگر فرصت تجدیدنظر دست داد باز هم این فصل را غنی‌تر خواهم کرد.

الان مرتب کارهای جدید را دنبال می‌کنم، اما این قدر دامنه کار گسترده است که واقعاً وقت آدم برای دیدن و رسیدن به همه چیز کفایت نمی‌کند. انتشارات جدید را مرتب در اینترنت تعقیب می‌کنم، گاهی مجبورم به دانستن نام کتابها اکتفا کنم. زمینه‌ها آنقدر زیاد و گسترده است که می‌بینم به خاطر سپردن نامها هم دیگر برای آدم میسر نیست.

این نکته را هم اضافه کنم که من متأسفانه نتوانسته‌ام علاقه خودم را مهار کنم و به یک یا دو زمینه محدود بپردازم. در زمینه‌های متفاوت و پراکنده و گاه دور از هم کار می‌کنم و بدان علاقه‌مندم؛ از تصحیح متون گرفته تا اساطیر و شاهنامه و نقد ادبی و ادبیات معاصر و داستان نویسی، همه کاره‌هیچکاره. این همه کارگی وقت و نیروی مرا بسیار می‌گیرد. شاید اگر به یکی دو زمینه اکتفا می‌کردم اینقدر بی‌توفیق نمی‌بودم. الان هم نمی‌توانم دل یکدله کنم. وقتی یک ترجمه قرآن کهن می‌بینم باز هم در جای خود می‌خکوب می‌شوم. وقتی یک رمان خوب به دستم می‌رسد دلم می‌خواهد آن را بخوانم. وقتی به یک شعر جانانه برمی‌خورم، آرزو می‌کنم کاش من هم شاعر می‌بودم. وقتی می‌نویسم دلم می‌خواهد همیشه بنویسم. گاهی خاطره می‌نویسم، گاهی به سفرنامه نویسی رو می‌آورم، گاهی تحقیق می‌کنم، اما اساساً یکی از علاقت خاص من سفرنامه نویسی



است. دو سه کار هم در این زمینه چاپ کرده‌ام.

□ **محمدخانی:** اتفاقاً سؤال دیگرم این بود که شما اشاره کردید. به نظر من وقتی ادبیات خودمان را با ادبیات جهان مقایسه می‌کنیم، در میان انواع ادبی یکی از به اصطلاح مقوله‌هایی که ما به آن کمتر توجه کرده‌ایم یادداشتهای روزانه، خاطرات، سفرنامه نویسی و مطالبی از این دست است، یعنی کمتر در بین ادبا، محققان و حتی نویسندگان ما مرسوم بوده است. آیا کار آن سالها ادامه دارد یا این نوع را چگونه پیگیری می‌کنید؟ در این زمینه به نظر من این یادداشتهای روزانه یا خاطرات و... به جریانها و دورانهای ادبی و فرهنگی ما بسیار کمک می‌کند که ما از آنها غافل مانده‌ایم. در این زمینه‌ها کمتر توجه شده است، هم در بین محققان ادبی و هم در میان دیگران. اینها جزو کتابهای خوشخوانی است که باید بیشتر به آنها توجه شود.

■ **یا حقی:** بله، همینطور است که می‌فرمایید، ما البته یادداشتهای تحقیقی از محققان و ادبای بزرگ داریم، مثل یادداشتهای قزوینی، یادداشتهای دکتر قاسم غنی و... اما اینها کافی نیست و جزو این نوع

ادبی که فرمودید محسوب نمی‌شود.

□ **محمدخانی:** ولی به نظر من یکی از خواندنی‌ترین کتابهایی بود که در این سالها در حوزه‌ی خاطره‌نویسی منتشر شد.

□ **محمدخانی:** نه منظورم حالت رمان‌گونه و داستان‌وار آن است.

□ **یاحق:** بله، یادم می‌آید که زنده یاد حائری در بستر بیماری بود که این کتاب به همراه یادگارنامه‌ای که در دانشکده ادبیات در واقع به پیشنهاد من برای او منتشر کردیم، چاپ شد و او را بسیار خوشحال کرد. برای اینکه از یادگارنامه‌اش خبر نداشت. تصمیم گرفته بودیم به او نگوئیم و تا همین روزهای آخر که می‌خواست منتشر شود اطلاع نداشت. هر وقت در بیمارستان به عیادتش می‌رفتم هر دو کتاب را بر بالین او می‌دیدم. همان وقت یادم است با او بر سر تفاوتی که خاطرات او با خاطرات من داشت صحبت کرده بودم. به او گفتم اختلاف کتاب من با مال شما این است که من بدون استفاده از اسم مستعار نوشته‌ام و شما همه نامها را عوض کرده‌اید، که البته می‌گفت او برای استفاده از نامهای واقعی اشخاص محظور داشته و بنابراین نام خود نویسنده را هم «امید» گذاشته که تلویحاً نوعی تغافل به خیر نیز بوده، برای آنکه کتاب زمانی نوشته شده بود که او به کلی از حیات ناامید شده بود، یعنی کتاب را پنجه در پنجه هیولای سرطان نوشت. البته کتاب او به مراتب عمیق‌تر، عام‌تر و مفیدتر از مال من است که بیشتر جنبه ادبی و صبغه نویسنده‌گی دارد و اندکی هم مردم‌شناسی. به هر حال یکی از دغدغه‌های من همین مسئله خاطرات و سفرنامه‌نویسی است. فکر می‌کنم وقتی کسی به سفر می‌رود و چیزهایی به نظرش می‌رسد خوب است آن را برای دیگران هم انتشار دهد. همانطور که فرمودید این کار به خصوص خاطره‌نویسی، یک نوع ادبی خاص است و در غرب، افراد و چهره‌های شاخصی مانند رولان، تسوایک و... هستند که بخشی از شهرتشان موهون همین نوع ادبی خاص است.

□ **یاحق:** درست است، اما اگر ما بتوانیم همان یادداشتهای علمی را در قالب نویسندگی لطیف‌تر و جاذبه‌دار بکنیم، شاید به قول شما خوشخوان‌تر باشد. بلی، همانطور که فرمودید یکی از دل‌بستگیهای من خاطره‌نویسی است. من حتی در نوشتن مقالات ادبی و تحقیقی هم دلم می‌خواهد کمی لطیف‌تر و جاذبه‌دارتر بنویسم به گمانم تأثیرش این‌گونه بیشتر است.

کتاب از **چیحون تا و خوش**، که با آقای سیدی نوشته‌ایم، گزارش سفر به ماوراءالنهر است، هر چند ظاهر آن سفرنامه است، اما اطلاعات تاریخی و فرهنگی و مردم‌شناسی زیادی در آن هست. حتی ما برخلاف روش معمول سفرنامه‌نویسی همه‌جا منبع و مأخذ کار را هم ذکر کرده‌ایم، اما به نحو نسبتاً لطیفی که خواننده احساس تحقیقی بودن نمی‌کند. بله، یکی از کارها و دل‌بستگیهای من همین خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی است.

□ **محمدخانی:** آن سالها را هم پیگیری می‌کنید؟

□ **یاحق:** بله، بسیاری از همشهریان و دوستانی که خوانده‌اند، دائم ادامه‌اش را مطالبه می‌کنند، تا اینجایش البته خیلی خصوصی و محلی است و بیشتر برای کسانی جاذبه دارد که اهل آن منطقه یا مناطق و شرایط مشابه هستند. دنباله‌اش را هم در لندن گرفته، حدود ۲۰۰ صفحه تاکنون نوشته‌ام که باید کامل شود. این بخش خاطرات دوران دانشجویی من خواهد بود.

□ **محمدخانی:** اکثرأ، می‌نویسند؛ مثلاً شما نگاه کنید داستایوسکی سه جلد یادداشتهای روزانه دارد.

□ **محمدخانی:** هنوز وارد جریانات ادبی و تحقیقاتی نشده‌اید.

□ **یاحق:** من در خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی به یک نوع رئالیسم و واقع‌بینی و واقع‌گرایی اعتقاد دارم که نه هیچ اسم مستعار به کار می‌برم و نه به اصطلاح مسائل خصوصی را خیلی درز می‌گیرم، مگر آنجایی که به حیثیت کسی بخواهد لطمه بخورد که در این صورت با ایما و اشاره رد می‌شوم. آنچه را که در مورد خودم هست چون اختیاریش را دارم همه را بی‌کم و کاست می‌نویسم، حتی اگر منفی و به زیان من باشد. در همین **آن سالها**، اسراری از خانواده‌ام و خودم نوشته بودم که اگر کسی دیگر می‌بود شاید نمی‌نوشت. پدرم خدایا مرز وقتی خوانده بوده مرا ملامت می‌کرد که چرا این چیزها را چاپ کردی. در سفر هم همین طور است. در **جزیره‌ی آفتاب** از خودم چیزهایی نوشته‌ام که معمولاً دیگران از ابراز آن اکراه دارند. من در این کارها به صمیمیت اعتقاد دارم و فکر می‌کنم خوانندگان جذب این صمیمیت می‌شوند.

□ **یاحق:** ولی در ایران خیلی جدی گرفته نشده است، انگار آن را دون شأن خود می‌دانیم. در گذشته‌ها و به خصوص بعد از مشروطه رایج‌تر و جدی‌تر هم بوده است. مثلاً **شرح زندگانی من** مستوفی که بسیار روشنگر است. یا مثلاً **حیات یحیی** به شناخت مقطعی از تاریخ ما کمک می‌کند، یا همان **شرح زندگانی من** که گفتم. من در یک شهرستان کوچک و دورافتاده بودم که مسائل مهم تاریخی در آنجا انعکاسی نداشت، بنابراین خاطرات آن سالهای من بسیار محدود و خصوصی و مربوط به آداب و فرهنگ منطقه از کار درآمد. آنها که در شهرهای بزرگ و در متن حوادث تاریخی و جریانهای سیاسی زندگی می‌کردند خاطراتشان بسیار می‌تواند روشنگر باشد.

□ **محمدخانی:** این نوشته‌ها و یادداشتهای خیلی مؤثر است، مثلاً یکی از کسانی که لازم است چنین یادداشتهایی را تنظیم کند ایرج افشار است. ایشان پنجاه سال تمام با ادبای ایران حشر و نشر داشته و در جریان کتاب بوده است، اگر اینها را مکتوب کند ثبتش در جریان تاریخ بسیار مهم خواهد بود.

زنده یاد دکتر حائری می‌گفت: من بعد از خواندن این کتاب برای نشر کتاب سرگذشت خودم (**آنچه گذشت**)، دلیرتر شدم. آن وقت کتاب **آن سالها** تازه درآمده بود و من می‌دانستم که حائری هم خاطرات خودش را به چاپ سپرده است.

□ **محمدخانی:** اسم مستعار داشت.

□ **یاحق:** همه نامهایش مستعار است.

□ **یاحق:** خوشبختانه ایشان مقداری نوشته‌اند، **مجموعه کمیته**، یا **سواد و بیاض** که البته بیشتر جنبه تحقیقی دارد و نیز «پاره‌های ایران‌شناسی» که خوشبختانه در مجلات از ایشان هنوز منتشر می‌شود.

سراسر دوره‌های راهنمای کتاب و آینده هم پر است از خاطرات و دیده‌ها و شنیده‌های ایرج افشار. خدا سلامتش بدارد تا باز هم بنویسد، برای آنکه ایشان تجربیات و دیده‌ها و شنیده‌های بیشتر از اینها دارد، از گوشه و کنار همین ایران، حالا جهانش بماند، کار بنده که در مقابل این آدمهای بزرگ قابل ذکر نیست.

من دنباله آن سالها را خواهم نوشت، یعنی مقداری را شروع کرده‌ام، چنانکه گفتم دو بیست صفحه‌ای هم در لندن نوشته‌ام، ولی من در نویسندگی اعتقاد دارم که نوشتن هم مثل شعر گفتن است، دست کم برای من، باید جوششی باشد تا من بتوانم روی کاغذ بیاورم.

در مقدمه آن سالها نوشته‌ام، سالها منتظر آمدن این کتاب بودم، بالاخره در یک فراغت بهاره در توکیو آمد. آن سالی (۱۹۸۶) که در انگلستان بودم خواستم همین خاطرات را بنویسم اما نشد. در ژاپن در سال ۱۹۹۰ آمد و من ظرف سی و دو سه روز این کتاب را تمام کردم. یا همین کتاب از جیحون تا و خوش را با وجود مشغله فراوانی که داشتم نشستم توی زیرزمین همین خانه و ظرف یک ماه و اندی با استفاده از یادداشت‌هایی که آقای سیدی مقدار زیادی از آن را قبلاً فراهم کرده بودند، نوشتم و تمام شد.

حتی وقتی می‌خواهم مقاله‌ای بنویسم باید برای نوشتنش منتظر یک لحظه موعود باشم. همین اواخر آقای دکتر راشد مرتب اظهار لطف می‌فرمودند و پیغام و پیغام می‌دادند که مقاله‌ای بفرست می‌خواهم مجموعه‌ای به مناسبت سال حضرت علی دریاوریم. می‌خواستم، اما نمی‌توانستم، یک دفعه زمانش فرا رسید، نشستم ظرف چند روز نوشتم و ارسال کردم.

□ **میزبان:** آقای دکتر در سفر قبلی به انگلستان، جزیره‌ی آفتاب را نوشتید، آیا در این سفر هم چنین کاری در دست دارید. اصلاً در نظر دارید کاری بکنید؟

□ **یا حقی:** همان وقت آنجا که بودم چیزی در دست نداشتم، فقط توی تقویم چیزهایی یادداشت می‌کردم، الان هم یادداشت می‌کنم، ولی معلوم نیست که بتوانم. از سفر ژاپن چیزهایی یادداشت کرده‌ام، تا حالا که ده سال از آن تاریخ می‌گذرد و هنوز کتابی نشده است، یعنی به نظر خودم آن سفر یک ساله را برای نوشتن کتاب کافی نمی‌دانم، ژاپن با انگلیس فرق می‌کند.

□ **میزبان:** شاید به قول خودتان آن حال و هوا و آن موقعیت پیش نیامده است.

□ **یا حقی:** تمام یادداشتها و عکسهای ژاپن را دارم، ولی دلم می‌خواهد یک بار دیگر بروم و مدتی آنجا بمانم و چیزهای دیگری که لازم دارم پیدا کنم. ژاپن برای من پشت یک دیوار بلند بود، من از دیوار بلند زبان ژاپنی نتوانستم بگذرم.

آنچه هم در سفر اول انگلیس نوشته‌ام دیگر به نظرم تاریخی شده، با دانشجویانی که در لندن داشتم، بخشهایی از آن سفرنامه را می‌خواندم، خیال می‌کردم یک چیز تاریخی مثل سفرنامه میرزا صالح را می‌خوانم. آن حرفها و نگاهها دیگر امروز خیلی کهنه شده است. شتاب زندگی در غرب خیلی بیشتر از اینجا است، در مورد این سفر همه چیز به آینده موکول می‌شود.

□ **میزبان:** شما برخی از کارهایتان را به صورت گروهی و یا با همکاری فرد دیگری انجام داده‌اید، مثلاً به اتفاق آقای دکتر ناصح، آقای سیدی و دیگران، که نشان دهنده‌ی علاقه شما به انجام این نوع تحقیقات است؛ در حالی که در ایران و در میان محققان علاقه زیادی به انجام کارهای گروهی مشاهده نمی‌شود. لطفاً در این باره نظراتان را بفرمایید.

□ **یا حقی:** بله، در ایران کار گروهی و اساساً روح جمعی نهادینه و فرهنگی نشده است، بنابراین همه ترجیح می‌دهند کار انفرادی بکنند. نمونه عینی و جهانی‌اش در زمینه ورزش است. معروف است که ما در کشتی بیشتر موفقیم تا مثلاً در فوتبال، حالا علتش را اگر بخواهیم بررسی بحث طولانی می‌شود. به نظر من یک عامل ریشه‌دار تاریخی برای تقویت فردگرایی، استبداد و کیش شخصیت است، که سبب شده هر کس برای خودش زندگی کند. بگذریم، من اعتقاد دارم ما باید با سختهایی کار دسته جمعی کنار



بیایم و مقداری از خودمان مایه بگذاریم. چند دست بهتر از یک دست صدا می‌کند. کار پر حجم و زمانگیری مثل تفسیر ابوالفتوح یا حتی همین فرهنگنامه قرآنی را من به تنهایی نمی‌توانستم انجام بدهم، این بود که در هر دو مورد، گروهی با ما همکاری کردند. مشکلات و دشواریهای خاص خود را هم داشت که ما آنها را از سر گذراندیم، کاستیها و خطاهایی هم ممکن است از این رهگذر به کار وارد آمده باشد، اما در مجموع سودش از زیانش بیشتر است. گروهی کنار دست ما تربیت شدند و کار کردند که برخی از آنها مقاله‌نویس و ویراستار و کتاب‌نویس شدند. بگذار این کار دشواریهایی هم داشته باشد، بالاخره باید تجربیات افراد به دیگران هم منتقل شود و چه راهی بهتر از این. گذشته از این دو مورد و راهنمای نگارش و ویرایش که با آقای دکتر ناصح منتشر کردیم و دو سه بار هم در آن تجدید نظر کردیم؛ من

کارهای مشترک دیگری هم داشته‌ام. کتاب پاژ را با آقای خسروی و آقای سیدی چاپ می‌کردیم و گروهی هم با قلم و قدم، با ما همکاری می‌کردند. با آقای سیدی چند کار مشترک انجام داده‌ایم، غیر از کتاب از جیحون تا وحش، راهنمای توس و سخنی درباره فردوسی و شاهنامه است که آقای لباف خانیکی هم در بخش باستان‌شناسی آن همکاری داشتند. کتاب پاژ و زادگاه فردوسی را هم با آقای سیدی و خانم بوذرجمهری در آورده‌ایم و نیز پاژ ۱۳ و ۱۴ که در مورد توس و فردوسی بود. من دیدم از اطلاعات تاریخی آقای سیدی می‌توانم استفاده کنم و به این اطلاعات تاریخی و باستان‌شناسی نیازمند بودم. کار مشترک دیگری با آقای سیدی داشتیم در مورد تاریخ بیهقی یعنی کتاب دیبای خسروانی با گزینش و گزارش مشترک مادوتن. من چند سال پیش زمانی که دانشگاهها برای انقلاب فرهنگی تعطیل شده بود، دو کتاب با همکاری آقای نقی لطفی، همکارم در گروه تاریخ ترجمه کردم که آن هم تجربه خوبی بود، حتی با همسر (خانم خدیجه بوذرجمهری) که مدرس جغرافیاست در مورد شهرم



فردوس، کتابی نوشتیم که بخش تاریخی و ادبی آن کار من بود و بخش جغرافیایی آن را ایشان فراهم کرد. من همیشه مشوق کار مشترک بوده‌ام و معتقدم با دو دست بهتر از یک دست می‌شود وزنه‌ای را بلند کرد. اصلاً خراسان‌شناسی را به نیت انجام کارهای مشترک تأسیس کردیم، که سرانجام خوشی نداشت.

□ **میرزایان:** آقای دکتر با توجه به اینکه مدتی در انگلستان مشغول به تدریس زبان و ادبیات فارسی بودید، لطفاً کمی درباره جایگاه زبان و ادبیات فارسی در میان محققان و علاقه‌مندان انگلیسی صحبت بفرمایید.

■ **یاحقی:** بله، من در قالب یک قرارداد همکاری علمی میان وزارت علوم و تحقیقات و فناوری با دانشگاه لندن از سال ۱۹۹۹ در

مرکز مطالعات آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن (SOAS) یا مدرسه السنه شرقی لندن سابق، مشغول تدریس و تحقیق بودم که آخر سپتامبر ۲۰۰۲ به پایان رسید. دیرینگی مطالعات انگلیسیها در مورد زبان و ادبیات فارسی به سده نوزدهم و پیش از آن بازمی‌گردد، یعنی به زمان استعمار، و چهره‌های برجسته‌ای مانند نیکلسون و براون و آبروی و خانم لمبتون در حوزه مطالعات ایران‌شناسی و فارسی‌شناسی هستند که برای جهان و برای مردم ایران شناخته‌اند. در گذشته انگلیسیها خیلی جدی مطالعات ایران‌شناسی و زبان فارسی را دنبال می‌کردند، الان مقداری این شوق فرو نشسته و وضع آشنایی انگلیسیان با زبان فارسی به مراتب نسبت به گذشته تنزل کرده است. با این حال در تعداد زیادی از دانشگاههای انگلیس در شهرهای لندن، کمبریج، آکسفورد، منچستر، دورهام و ادینبورو، مطالعات ایران‌شناسی و تدریس زبان فارسی دنبال می‌شود.

ترجمه‌های بسیاری از متون فارسی هم به زبان انگلیسی در کتابخانه‌ها و مراکز علمی انگلستان هست که مشتاقان ایران‌شناسی و فارسی‌دانی بدانها رجوع می‌کنند. شما می‌دانید که در سده‌های گذشته علاقه و اشتیاق انگلیسی‌زبانان به خیام زیانزاد و عالمگیر بوده است. بسیاری از کسانی که حتی فارسی هم نمی‌دانند از راه ترجمه‌های درخشان فیتز جرالد، خیام و رباعیات او را می‌شناسند. در سالهای اخیر البته باید عرض کنم که کفه علاقه به مولانا جلال‌الدین رومی چربیده و استقبال عجیب و شگفت‌انگیزی از ترجمه‌ها و اندیشه مولانا یا به قول آنها رومی (Rumi) به ویژه در ایالات متحده آمریکا به عمل آمده است، به قول آقای دکتر شفیمی قرن بیست و یکم بی‌تردید قرن مولاناست. این را مبالغه تلقی نفرمایید، خود من به مناسبتی نام رومی (Rumi) را در اینترنت جست‌وجو کردم، تنها در یک سایت اینترنت ۷۹۴۰۰ مورد مربوط به مولانا وجود داشت که برخی از این موارد ترجمه‌های آثار اوست و برخی هم تحقیقات و پژوهشهای مستقل و غیرمستقلی که درباره او صورت گرفته است و می‌گیرد. در همین سایت، بخشی برای اظهار نظر علاقه‌مندان باز شده است. هزاران مورد از سراسر جهان از وجود چنین سایتی ابراز خرسندی کرده و خود را دوستدار مولانا و کارهای او معرفی کرده بودند. برخی نوشته‌اند که هر روز به این سایت مراجعه می‌کنند و از دیدن و شنیدن مسائل و مطالبی در مورد مولانا لذت می‌برند. تقریباً هفته‌ای و گاه ماهی نیست که کار تازه‌ای به زبان انگلیسی در مورد مولانا منتشر نشود. خوب این امر علاقه‌دنیای انگلیسی زبان را به مولانای روم و اشعار و اندیشه‌های او می‌رساند. البته این اشتیاق چنانکه من با تعجب دریافته‌ام در امریکا از انگلیس بیشتر است.

اخیراً متوجه شدم که دولت انگلیس اجازه داده است زبان فارسی هم به عنوان زبان دوم در مدارس انگلیس به صورت رسمی تدریس شود. بنابراین هم اکنون فارسی در مدارس متعددی تدریس می‌شود. ایرانیان مقیم خارج هم خوشبختانه به زبان و فرهنگ ملی خود علاقه‌مندند و سعی می‌کنند به فرزندانشان که در آنجا متولد شده‌اند فارسی بیاموزند و به این منظور مراکز آموزشی زیادی دست و پا کرده‌اند. اما روی هم رفته به نظر من عمق توجه به زبان فارسی در گذشته‌ها بیشتر از امروز بوده است، کما اینکه فارسی‌شناسان سترگی مثل نیکلسون و براون هم امروز دیگر در انگلیس پیدا نمی‌شوند.

□ **میرزایان:** بفرمایید که دانشجویان خارجی که با شما درس داشتند به ادبیات معاصر ایران بیشتر علاقه نشان می‌دادند یا به ادبیات کهن؟

■ **یاحقی:** البته دانشجویان آنجا بیشتر زبان فارسی فرامی‌گیرند تا ادبیات فارسی، برای اینکه زمان و مجال تحصیلشان برای فرورفتن در ادبیات کافی نیست. معمولاً در خارج از ایران ادبیات برای سطوح بالاتر از فوق لیسانس و دکتری معنی پیدا می‌کند. واقعاً دانشجویان با سه سال (دوره لیسانس در دانشگاه‌های انگلیس سه سال است) آنقدر نمی‌توانند فارسی بیاموزند که از ادبیات لذت ببرند. البته هم ادبیات معاصر می‌خوانند و هم اندکی کلاسیک، اما نه در آن حد که بتوان امید لذت بردن داشت. ادبیات معاصر به دلیل سادگی زبان و نزدیکی مفاهیم آن به ذهن دانشجویان طبعاً بیشتر می‌تواند مقبول باشد. در اینجا هم نسل نو به مسائل نو و موضوعات اطراف خود بیشتر دلبستگی دارد تا موضوعات و مسائل کهنی که کاملاً از حوزه فهم آنها به دور است. دانشجویانی که به ایران سفر می‌کنند و از نزدیک با فرهنگ و زبان ما آشنا می‌شوند طبیعتاً علاقه بیشتری از خود برای نزدیک شدن به مفاهیم زبان و ادبیات نشان می‌دهند.

■ **محمدخانی:** شما حدود سه سال در انگلستان بودید، بر روی هم در این مدت به چه چیزهایی دست یافتید و حالا که به کار اصلی خود بازگشته‌اید، چه دستاوردی برای دانشجویان خود ارمغان آورده‌اید؟

■ **یاحقی:** بسیار کوتاه عرض می‌کنم، من برای تدریس و تحقیق رفته بودم و بعد هم یادگیری، از تدریس خود چندان راضی نیستم، زیرا محیط مناسب و دانشجویان مستعد و جوینده‌ای نبود تا بتوانم به خوبی ایفای وظیفه کنم. تقریباً همه دانشجویان در فارسی مبتدی بودند و تا می‌خواستند کمی فارسی یاد بگیرند دوره‌شان تمام می‌شد. اصولاً برای ژرف اندیشی در زبان و فرهنگی مثل فارسی نیاز به فرصت و درد بیشتری است، که نسل دانشجویان من با آن بیگانه بودند. اما از نظر پژوهشی حدود ۱۷ مقاله و گزارش در این مدت نوشتم که اغلب آنها در مطبوعات ایران چاپ شد. در چهار کنگره و کنفرانس (مونترال، ونیز، لندن، کپنهاگ) و دو کنگره داخلی (نخستین هم‌اندیشی گویش‌شناسی و کنگره ملی ایران‌شناسی) در تهران شرکت کردم که بر روی هم ۶ مقاله در آنها ارائه کردم، (سه تا به

انگلیسی و سه تا به فارسی) که خلاصه همگی و اصل پنج تای آنها چاپ شد. دهها کتاب از سرگذشت و رمان و مسائل تحقیقی گرفته تا شعر و نقد و تحلیل و دیدگاه نو خواندم و به این خواندن‌ها که از این پس در ایران به عنوان مسیری نویافته و بسیار ضرور و مهم از آن استفاده کنم، یک برآورد کلی از ادبیات و تحقیقات فارسی خارج از کشور به عمل آوردم، که تا قبل از رفتن به انگلستان هرگز بدان دست نیافته بودم. گمان می‌کنم ادبیات برون مرزی مثل نقد برون مرزی بسیار پویا و سامان یافته و تا حد زیادی با استفاده از دیدگاه‌های نو و پیشرفته نقد ادبی پیش می‌رود و بیش و کم برای خودش هویت و شاخصیت پیدا کرده است. به نظر من ادبیات برون مرزی یادست کم بخش عمده‌ای از آن از مسیر تلاطم‌های سیاسی و نارضایتی‌های موردی و فردی گذشته و سیرت یک مجموعه در تبعید را پیدا کرده است. مشکل عمده در حال حاضر شکافی است که میان داخل و خارج، از این حیث وجود دارد که باید روزی پر شود و ارتباط منسجمی میان آنچه در داخل می‌گذرد با آنچه طی این بیست و اند سال در خارج اتفاق افتاده برقرار شود. شیوه‌های تحلیل ادبی که با استفاده از دیدگاه‌های مدرن نقد جهانی در خارج و عمدتاً توسط هموطنان دانشورمان در حال بالندگی است، می‌تواند برای حوزه‌های نقد ادبی داخل به ویژه در دانشگاه‌ها مفید و سودآور باشد. من بر آنم که در مجالی جداگانه دانشجویان و همکارانم را به این مهم توجه دهم. بر سر هم می‌توانم بگویم در این سه سال به اندازه سی سال بهره‌مندی و فرانگری برایم حاصل شد که خداوند را از بابت این توفیق سپاسگزارم.



کارنامه محمدجعفر یاحقی

کتابها

الف - پژوهشهای قرآنی

- ۱- تفسیر شفقشی، ۱۳۵۵
- ۲- ترجمه قرآن ری، ۱۳۶۴
- ۳- تفسیر روض الجنان و روح الجنان ۲۰ جلد، ۷۴-۱۳۶۵، چاپ دوم
- ۴- فرهنگنامه قرآنی ۵ جلد، ۷۶-۱۳۷۲

ب - فردوسی شناسی

- ۵- سوگنامه سهراب، ۱۳۶۸
- ۶- بهین نامه باستان، ۱۳۷۷، چ پنجم
- ۷- پارز زادگاه فردوسی، ۱۳۷۴
- ۸- کتاب پارز ۱، ۱۳۶۹
- ۹- راهنمای توس و سخنی درباره فردوسی و شاهنامه، ۱۳۷۴

ج - سفرنامه و شرح حال

- ۱۰- اقلیم های دیگر، ۱۳۶۲
- ۱۱- جزیره بی آفتاب، ۱۳۷۱
- ۱۲- آن سالها، ۱۳۷۱
- ۱۳- از جیحون تا و خش، ۱۳۷۷

د - تاریخ ادبیات و ادبیات معاصر

- ۱۴- تاریخ ادبیات ایران برای دبیرستانها ۴ جلد، ۷۳-۱۳۶۹ (کتاب درسی)
- ۱۵- چون سبوی تشنه، ۱۳۷۷، چاپ پنجم
- ۱۶- جویبار لحظه ها، ۱۳۷۸، چاپ پنجم

ه - ترجمه از انگلیسی

- ۱۷- تاریخ سیسیل در دوره اسلامی، ۱۳۶۲
- ۱۸- تاریخ تفکر اسلامی در هند، ۱۳۶۷

و - پژوهشهای دیگر

- ۱۹- راهنمای نگارش و ویرایش، ۱۳۸۱، چاپ بیستم
- ۲۰- سرو و نذرو، ۱۳۶۸
- ۲۱- نه‌ایه‌المسؤول فی روایة الرسول، ۱۳۶۶
- ۲۲- دیبای خسروانی، ۱۳۸۱، چاپ پنجم
- ۲۳- فردوس /تون، تاریخ و جغرافیا ۱۳۷۳، چ دوم
- ۲۴- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، ۱۳۷۵، چ دوم
- ۲۵- فرهنگ ناماوران خراسان، زیر چاپ
- ۲۶- فرهنگ اساطیر و داستانه‌ها، زیر چاپ

فعالیهای مطبوعاتی

- ۱- سردبیری مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴.
- ۲- کتاب پارز، ۱۵ شماره ۷۴-۱۳۶۹
- ۳- خراسان پژوهی، ۶ شماره ۷۹-۱۳۷۷

مقدمه بر کتابها

- ۱- تاریخ بیهقی، دکتر فیاض
- ۲- آیین سامورانی، دکتر هاشم رجب زاده
- ۳- سراینده کاخ نظم بلند، مهدی سیدی
- ۴- گلشن کمال، احمد کمالپور

- ۵- زلال بقاء، علی باقرزاده
- ۶- یادنامه بیهقی، دانشکده ادبیات مشهد
- ۷- لهجه بخارایی، احمد علی رجایی
- ۸- شاهنامه فردوسی، نشر سخن گستر
- ۹- دیوان حافظ، به نشر آستان قدس

کار مشترک

- ۱- دو ترجمه با نقی لطفی
- ۲- کتاب پارز با محمدرضا خسروی
- ۳- فردوس /تون، خدیجه بوذرجمهری
- ۴- راهنمای نگارش، دکتر ناصح
- ۵- تفسیر ابوالفتوح، دکتر ناصح
- ۶- فرهنگنامه قرآنی، گروه فرهنگنامه
- ۷- راهنمای توس، سیدی - لباف
- ۸- از جیحون تا و خش، سیدی - لباف
- ۹- دیبای خسروانی، سیدی - لباف

جوایز

- ۱- فرهنگنامه قرآنی، کتاب سال، ۱۳۷۵
- ۲- تفسیر روض الجنان کتاب برگزیده پنجمین نمایشگاه علوم قرآنی، ۱۳۷۶
- ۳- تفسیر روض الجنان کتاب برگزیده دانشگاهی، ۱۳۷۵

کنفرانسهای خارجی

- ۱- ۳۳ شرق شناسی
- ۲- ۳۵ شرق شناسی
- ۳- ۳۶ شرق شناسی
- ۴- دومین کنفرانس اروپا مطالعات ایرانی
- ۵- ۵ کنگره استادان هند، دو دوره
- ۷- کنگره هزاره شاهنامه تاجیکستان
- ۸- کنگره شرق شناسی، مونترآل
- ۹- سمپوزیوم متون دینی، کوپنهاگ
- ۱۰- کنفرانس قرآن، لندن
- ۱۱- کنفرانس آموزش زبان فارسی، ایتالیا

رساله‌ها (رسمی و مشاوره)

- ۱- ۷ رساله دکتری
- ۲- ۲۰ رساله فوق لیسانس
- ۳- دهها رساله لیسانس

سفرها

- ۱- ۵-۱۳۶۴ فرصت مطالعاتی - انگلستان
- ۲- ۱۳۶۷ مطالعه در آکسفورد
- ۳- ۷۰-۱۳۶۹ تدریس در دانشگاه مطالعات خارجی توکیو
- ۴- ۸۱-۱۳۷۸ تدریس در دانشگاه لندن SOAS

مقاله‌ها

- ۴ مقاله به زبان انگلیسی و بیشتر از ۱۲۰ مقاله به زبان فارسی در نشریات معتبر کشور